نمره
١١١٧٤

وذکّر فانّ الذّکری تنفع المؤمنین

سپاس بیقیاس مر صانعی را که درین ایام فرحت انجام کتابی که مشتمل است بر پند و نصائح المسمی

تحفهٔ نصائح

باهتمام احقر عباد الله الکریم قاضی ابراهیم وملا نور الدین بن جیوا خان

در مطبع حیدری واقع بمبئی طبع گردید ۱۲۸۹

HACI MAHMUD EFENDI
BEŞİKTAŞ

محمد یوسف گدا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی بگوییم بیحد مر خالق جن و بشر
کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر

عظمی بداده عرش را پر دز پایش طایری
چون برق سالی چارصد انگه رسد پایه دگر

هم آفریده جنتی عرض و طولش آن چنان
هفت طبق ارض و سما پیشش چو قبه بر سپهر

دریا و لبها جویها کرده روان روی زمین
اشجار پر از میوه ها رویدز مین شهد و شکر

مرده اراضی جملگی زنده کند از قطره ها
از خشک میدان یکزمان هم لعل بینی هم خضر

سیارگان چو شمعها کرده بپا از بهر خود
روشن مزین شد سما از بهر خلقی راهبر

چیزیکه باشد در جهان آن چیز گوید ذکر حق
تسبیح گویان عالمی نامی بود خواهی حجر

شایان این نعمت همون از لطف و فضل خویشتن
محبوب خود خواندش یکی از فضل خود ز خالق بشر

لیکن نمی فهمد کسی تسبیح هریک در جهان
مگر آنکه رب العالمین دارد همین هریک خبر

در نعت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

گوییم درودی در فشان بر روح خاص مرسلان
آن نور عرش و آسمان سلطان جمله بحر و بر

شاه جهان آن مصطفی سلطان جمله انبیا
بهر شفاعت همگنان روز جزا بندد کمر

لولاک چتری بر سرش چون تاج و شان پیشش رسل
تا او نیاید در جهان جمله رسل باشد بدر

شاهی ندیدم در جهان از قاف تا هم قیروان
نی در زمین نی در سما چون مصطفی باشد دگر

جمله رسل اندر زمین کردند پدید امعجزه
دو نیم مه شد در سما بروی چو کرده یک نظر

رایات او ماحی شده جمله رسوم کفر را
آیات او دیدند چون جمله عرب گشته مقر

در مدح شیخ العالمین قدوة السالکین محمود نصر الدین قدس الله سره العزیز

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قران

چون او نباشد هیچکس هم محتشم هم مشتهر
عالم بعلم همچو او هرگز ندیده مردمی

اندر کرامت همچو او خیزد کجا دور قمر
او بود شیخ مقتدا او را جهانی مقتدی

گشتند اعمی سالکان چون رفت آن صاحب نظر
دارد تمنا عالمی خاک درش سرمه کند

خوشوقت آن صاحب دلان گشتند او را پی سپر
ای شیخ مخدوم جهان ما را بخواهی از خدا

تا رسته گردم از عنا یا هم بجنبت کشک زر

در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابو الفتح گوید

گوید همین یوسف گدا در وعظ سخنی چند را
از بهر خلف خوش لقا بو الفتح آن نور البصر

آن رکن دین از علم خود معمور دارد رکنها
یا رب بگردان آن چنان بپذیر از من این قدر

از تو بخواهم بهر او علم و عمل تقوی و رع
سالک بگردان آنچنان چون او نباشد کس دگر

از صدق دل خواهم ز تو یا رب بگردان پیش بین
سبقی بگوید بشنوم بینم جهانی پیش در

پندی بگویم بعد ازین بشنو بهر باب زین
در تیست آخر بی بها در گوش کن جان پدر

تحفه نصایح نام این کردم ز حق دارم رجا

کاندر نظر پاکان شود مقبول چون شیر و شکر
رنجی کشیده مدتی هم دردها چون دردزه

چون من بزادم این چنین تحفه منور نامور
یا رب ز فضل و لطف خود گردان چنان این تحفه را

جمله جهان عاشق شوند خوانند هر شام و سحر

باب اول در بیان توحید باری تعالی عز اسمه گوید

گر بد و چه بالغ کودکی فرض است شناسی حق برو
داند خدا بیشک یکی جز او نشاید کس دگر

بیچون بدان حضرت خدا مثلی ندارد شبه هم
هرگز نزاده کس از و نی مادر او رانی پدر

او را طعام و آب و زن هرگز نباشد حاجتی
خوابی نه او را غفلتی نی سهو را بر وی گذر

پشتی نخواهد از کسی نی مشورت با کس کند
جمله جهان محتاج او از کس نخواهد او نصر

جوهر مرکب جسم هم عرض و نتناهی هم مگو
نامش مخوان جز آنکه آن صاحب شرع کرده خبر

نی کل بگوئی بعض هم رنگی نگوئی نی مزه
بوی نگوئی شکل هم نی قد و قامت نی صور

او را نگوئی در مکان نی گوئی عرش جای او
نی پیش و پس نی راست و چپ نی زیر گوئی نی زبر

زنده بدان حضرت خدا شنوا است او بینا است او

اشیا شده از خواست او هم نور و ظلمت خیر و شر
موجود کرده عالمی مختار در ایجاد هم
عاجز نبوده هیچگه وقتی نگشته مضطرر
حادث بدان جمله جهان جز حق مدان کس را قدم
جمله صفاتش همچنین همیشه بدان جان پدر
گویا بدان حضرت خدا اندر ازل دیک سخن
امر بدان ناهی بدان صیغه یکی جمله خبر
حرفی ندارد صوت هم اعراب در وی نی هجا
دانی کلامش بیشکی از جنس خاطر هم فکر
دیده شود حضرت خدا از بعد جنت آخرت
بینند جمله مؤمنان هر یک بدیده چشم سر
بکند فرامش هر یکی زحمت جهان نعمت جنان
مدهوش جمله مؤمنان از یک تجلّی در نظر
رویت نباشد در مکان نی در جهت نی متصل
کیفی ندارد این سخن نی درک و نی مثل دگر
دیدن خدا در خواب هم باشد روا اندر شرع
محکی است از جمله سلف صد لک درین دارد اثر

باب دوم در احکام و ارکان ایمان گوید

گر انبیا هم نآمدی نی شرع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر
تصدیق دل ایمان بدان این رکن اصلی بیشکی

اقرار شد اندر زبان از بهر احکام ای پسر
تصدیق گر داری بدل اقرار ناری بر زبان
باشی تو مؤمن نزد حق کافر بنزدیک بشر
گر مردمی اندر جهل نشنود علمی از کسی
آنجا بمیرد آنچنان یابد عذابی در سقر
ایمان بیارد چون کسی علمی نخواند معرفت
عامی بود او مؤمنی ایمان مقلد معتبر
هرگز نیاید مؤمنی بیرون ز ایمان هیچگه
گرچه گناهان میکند از صد کبائر بیشتر
چون کافری گر می کند صد چند حسنه طاعتی
از کفر ناید او برون گرچه کند عدد القطر
شکی نیاری شبهه هم ایمان خود جانا مَن
بر حق بگو من مؤمنم ورنه تو باشی از کفر
دوزخ نماند مؤمنی جاوید لیکن چند گه
قدر گنه رنجی کشد آید برون پس زان قذر
چون تو کنی عصیان بسی نیکی بکن هم متصل
عفوت کند حضرت خدا جمله گنه گردد هدر

باب سوم در بیان عقاید و عقوبت گور گوید

در گور پرسش حق بدان بر کودکان هم بالغان
منکر نکیری پرسدش از وی چو غائب شد بشر
مؤمن که باشد پارسا بدهد جواب از دو نشان

گوید او را خشپ تو همچون عروسی شاد ور

عصاة بعضی مؤمنان گویند جواب از فضل رب

کفار را بسته زبان دایم عذاب بیشتر

غرقه بآب گر شود شیری کشد یا سوخته

او را سوالی دان یقین در گور نی این مختصر

در گور ضغطه دان بحق ابرار را آسان شود

اشرار را باشد چنان چون در جواز آن بیشتر

اطفال جمله مشرکان اندر سوال و ابهشت

کرده توقف بشنکی آن شمع امت نامور

در گور عاصی مومنی بیند عقابی چندگه

کفار را در گور دان دایم عذابی بیشتر

انعام و راحت بی عدد احسان کرم در گورها

مؤمن که باشد صالحی بیند همین شام و سحر

در گور باشد زندگی چون زندگی امروز ما

گنجشک شیند بر قبر مرده بداند ماده نر

راحت عذابی هر چه هست از نیک و بد در گورها

دانند خلقی همگنان الا همین جن و بشر

صوری چو اول در دمد میرند جمله زندگان

در صور دومی بشنکی خیزند هر یک از قبر

صوری گرفته در دهان داده خمی در پشت را

یکپای پیش و پس دگر باشد همین او منتظر

اجساد عالم جملگی مجنون و عاقل کودکان

جن و شیاطین وحش هم طیر و بهایم در حشر

آیند حاضر جملگی هر یک حسابی می دهند

عدلی شود بر همگنان ظلمی نه بر کس نی جبر

میزان بحق دان بشنکی از بهر مؤمن کافران

اعمال را وزنی شود آن خیر باشد خواه شر

نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را ولی

مفسد شقی باشد یقین شری گران آید اگر

پس نامها پران شوند یابند جمله مؤمنان

در راست دست مؤمنان در دست چپ جمله کفر

بر پشت دوزخ پل بدان خلقی رود بالای آن

از تیغ باشد تیز تر باریک دان از موی سر

بعضی چو برقی بگذرند بعضی چو باد و راکبی

بعضی چو راجل میروند بعضی چو موری هم بتر

روشن شود هم رویها بعضی چو ماه چارده

بعضی سیه گردد چنان دیجور شب زو خوب تر

آیند جوارح در سخن بدهند گواهی دست و پا

حیران شود جمله جهان مردم ز هولش بیخبر

هم حوض کوثر حق بدان اندر بهشت چار جوی

از آب و شیر و شهد هم جوی چهارم از خمر

مخلوق دان امروز تو جنت جهنم هر دو را

این هر دو را با اهل خود فانی مدان ای نامور
امروز مالک می کشد هیزم بدوزخ دمبدم
هر لحظه رضوان کوشکی سازد همین از مشک تر
مؤمن بجنت جاودان نی مرگ بیند نی علل
کافر بسوزد همچنین دایم بآتش در سقر
مؤمن بقدر ذنب خود بیند عذاب بعد ازان
آید برون جنت رود صد کشک باید از گهر
مؤمن بدوزخ چون رود آتش نگردد گرد او
مخطی نه او را در سقر الا که خوف و یا خطر
دوزخ بسوزد جن پری کافر چو باشد بالیقین
در نیل جنت پریان دان اختلافی مشتهر
نومید بودن از خدا هم ایمنی از کفر دان
تصدیق کاهن کفر شد از غیب چون گوید خبر
هرگز نباشد اولیا چون انبیا در رتبه
نی از فرشته هیچکس باشد چو ایشان ای پسر
زنها دجمله اولیا باشند افضل زملک
جز از خواص چار کس هر چار ایشان نامور
جز انبیا و اولیا زهاد صالح مردمان
فضل ندارد بر ملک دیگر عوامی از بشر
هرگز نباشد هیچکس پس انبیا بوبکر چون
از بعد او می دان عمر پس بعد زان عثمان نگر

وز بعد او حیدر بدان کو بود شاهی در جهان
مسلم شوی مخلص همین از رفض گردی پاکتر
افضل خدیجه شد زنان پس عائشه افضل بدان
افضل ز جمله دختران هم فاطمه زهرا شمر
سخنی مگو در حق کس اصحاب احمد مصطفی
سیاره دانی هر یکی نی همچو شان کس رهبر
گواهی بده کین ده نفر از اهل جنت بی شکی
بوبکر عثمان هم علی دانی چهارم شد عمر
سعد و سعید و طلحه دان هم بو عبیده هشتمی
دانی زبیر او شد نهم هم عبد الرحمن نامور
میثاق را بر حق بدان ز آدم ذراری جلگی
منکر مشو تو زین سخن رسته شوی روز حشر
تو نار و جنت عرش را کرسی و هم لوح و قلم
موجود دان مخلوق هم فانی مدان هم منکدر
در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک فارغ شد قلم
جز او نباشد هیچگه هرگز نگردد خامه تر
بر پادشاهان هیچگه بیرون میا نی مکش
بکنند ظلمی گر چه شان صد جور یعنی یا جبر
غزوی بکن با باغیان زیر علم سلطان خود
باغی چو بینی شد کسی او را بکش تعجیل تر
رخصت بدان اندر سفر افطار افضل صوم دان

جا برنگویم در سفر اندر نماز الا قصر
باید گذاری جمعه را پس هر که باشد نیک و بد

مسحی بکن بر موزها باشی بخانه یا سفر
میدان شفاعت برحق است ابرار را اشرار را

خواهند از حضرت خدا آرند بیرون از سقر
از بهر مرده زندگان بدهند صدقه یا دعا

گردد عذابی دور شان یابند راحت بیشتر
مشکل چو کاری مر ترا آید گهی بخوان دعا

سفر عبادت دان دعا دارد دعا جانان اثر
دانی قیامت را نشان دجال دیگر دابه هم

عیسی فرود آید کشد دجال را از پشت خر
یاجوج با ماجوج هم پیدا شوند اندر جهان

سرهای بعضی آسمان باشند بعضی یک شبر
از سوی مغرب شمس را باشد طلوعی بی نزاع

بسته شود در توبه را کان بود مفتوح بر بشر
کثرت زنان اندر جهان دانی قیامت را نشان

بر اسپ چون بینی زنان آید قیامت زودتر
دیگر نشانی علما خوانند خلقی بی عمل

ساجد به بینی اندکی مسجد بیابی بیشتر
مشغول بینی در بنا خلقی شده از جان و دل

مرگی بخواهی آن زمان مردن همین بهتر شمر

محمود احمد تاج دین مزدور بینی هر طرف
شادی قبولان زیرکان منقطع شده هم شتهر

اهل بوادی روستا کوبان شبان هم جفت ران
کفشی نه گاهی پای شان پگی نبودی شان ببر

دانی قیامت بیشکی الیشان چو بینی شهرها
مشغول گشته در بنا هر یک بقصر مفتخر

باب چهارم در بیان علم و عمل و فضل آن میگوید

بر سنگ خارا نقش دان علمی که خوانی در صغر
بر آب دان آن نقش را علمی که خوانی در کبر

قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف و لغت
نحو معانی با بیان توحید هم فقه و خبر

علمی بخوان کان مر ترا نافع بود منجی شود
جنت بیابی حور هم یابی خلاصی از سقر

علمی که خوانی بهر حق بیشک ترا منجی بود
نی بهر فتوی نی قضا نی بهر نان شغلی دگر

علمی که خوانی بهر حق دان سود خود آن علم را
علمی نه بهر حق بود زان علم بینی صد ضرر

گر علم خوانی بهر آن بر صدر نشینی مرتفع
آن علم دان چون کسب اهل کسب زان بهتر شمر

حیله نیاموزی گهی منکر نگردی از حیل ....
از شرع بیرون پای خود هرگز نیاری ای پسر

چون تو دوست داری علم را یا عالمی متعلمی
تو پاک گردی از گناهی که کردی در عمر

وقتی که بینی طالبی مر علم را یاری بکن
جنت بیابی از خدا کلکی دهی گر مشکر

گر علم خواند مردمی بکند عبادت اندکی
باشد ز خاصان نزد حق و ز عابدان نزدیکتر

فضلی که دارد عالمی بر عابدان هم زاهدان
چون فضل احمد مصطفی بر کم کمینه از بشر

با عالمان نسبت بکن عابد که تنها خویش را
خواهد خلاصی از خدا عالم خلاصی صد نفر

شو خاک پای عالمان تا جای یابی در جنان
رو دورتر از جاهلان تا تو نسوزی در سقر

مقصود از علم عمل در پس قضا مقصود نی
عالم که باشد بی عمل دانی کمانی بی وتر

علمی که حاصل شده ترس از خدا تقوی بکن
ورنه تو باشی دزد دین هم راهزن هم حیله گر

باب پنجم در قضاء حاجت و وضو و تیمم و غسل گوید

چون در قضا حاجت روی زوری بکن بر پای چپ
در سوی قبله رو مکن هم پشت لای نا سور

چون در قدم جا میروی اول بنه تو پای چپ
گر با تو باشد کاغذی آن دور کن با خود مبر

چون بول و غایط مر ترا زحمت دهد در حال کن
گر تو بداری ساعتی صد رنج بینی صد ضرر

دایم تو باشی با وضو جامه بپوشی رنگین
چون تو شوی هم بی وضو در حال کن تعجیل تر

وقتی که گردی بی وضو نظری مکن در مصحفی
نظری مکن در آسمان سیاره نی شمس و قمر

نی سوی کعبه کن نظر نی سوی روی عالمان
نی ذکر گوئی نی سبق نی روی مادر نی پدر

نی رد سلامی هم کنی نی اندر آئی مسجدی
نی خواب بکنی نی خوری تجهیز میت هم سفر

این جملگی آداب دان اجری بیابی بیعدد
یا کن تیمم یا وضو انگه عبادت ای پسر

مصحف نگیری بی وضو مسجد نیائی هم جنب
بر زه کار گردی بشبکی هم فاقه بینی هم فقر

آب منی ظاهر چو شد با دفق و شهوت جا نمن
یا حشفه غائب چون شود اندر فروجی یا دبر

انزال باشد خواه نی فرض بدانی غسل را
وطی بهایم مرده هم انزال آنجا معتبر

گر محتلم گردی شبی دیده منی آبی نشاط
غسلی بکن در صبحدم هم زان وضو بگذار فجر

چون از نفاس و حیض هم پاکی ببیند عورتی

پاکیزه بکن غسل او این غسل را فرض شمر
سنت بدان غسل جمعه در عید هر دو عرفه هم
بر مرده هم واجب شد غسلی بده پاکیزه تر
چون پیش آید حاجتی غسلی بکن از جان و دل
مسلم چو گردد کافری دان غسل آن هم دستر
هر عضو را می شو بگو کلمه شهادت بارها
بیشک شوی پاک از گنه جنت در آیی هشت در
مسواک را در هر وضو دایم بکن در صوم هم
خوشبو بکن تو جامه تن گردی معطر در حشر
در ریش و سبلت شانه کن یابی امان از دام غم
در سینه گردان شانه را ابرو بکن هم فرق سر
یکسان تیمم هر دو را محدث بود یا خود جنب
چون تو نیابی آب را یا سرد بینی یا خطر
از جنس ارضی هر چه هست از خاک و ریگ و سنگ و گچ
سازی تیمم در نقع گر خاک باشد خوب تر
در غسل کردن هم وضو سخنی مکن با هیچکس
فارغ شوی چون از وضو بخوان همین سوره قدر
پیش از سخن بگذار تو از حق بخواهی حاجتی
گردد روا حاجت ترا فی الحال یابی زود تر

باب ششم در بیان اوقات نماز و عقوبت تارک الصلوة

داری بپا اوقات را در ترک آن ملعون شوی

تا ترک سازی کافر بدان هم جای او دوزخ شمر
چون تو کنی دو وقت را یکجا جمع در روز و شب
محبوس باشی یک حقب اندر جهنم هم سقر
چون تو گذاری فجر را سخنی مگو با هیچکس
تا در طلوع بخوان دعا گردی تو شخصی معتبر
گردی بدوزخ سوخته آنجا بمانی سالها
چون تو کنی ترک جمعه خمس جماعت ای پسر
چون بشنوی بانگ اذان ساکت شوی سخنی مگو
مشغول در کاری شوی کن اجابت ناموَر
ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گویی در آن
آید بلا ها هر زمان در پیش تو تعجیل تر
بر پای داری چاشت را اشراق هم ناغه مکن
گردی تو نگر بیشکی یابی بسی هم مال و زر
وقت تهجد نیمشب بگذار تو از صدق دل
حق را ببینی بیشکی ایمن شوی از شور و شر
نعمت بیابی بیکران گر تو بخسپی آن زمان
آن وقت وقتی خاصگان هرگز نیابی جز سحر
گر تو بخواهی دوستی با حق کنی باید که تو
مشغول باشی صبحدم سازی وضو وقت سحر
چون تو گذاری وتر را سخنی مگو با هیچکس
فارغ نگردی از عشا بستر نیاری پشت و سر

چون از نماز آئی برون فی الحال تو کرسی بخوان
مشتاق تو گردد جنان هم حور یابی هم ثمر

از فرض چون فارغ شوی غفران بخواهی آن زمان
تا چون نماز مصطفی گردد نمازت نامور

حاضر شوی چون بشنوی مرده کسی از اهل دین
حاضر شدن یابی جزا در ترک بینی صد ضرر

بر پای داری جمعه را ترکش نگیری هیچگه
باشد امیری ظالمی باغی بود یا داد گر

می گو اذان اوقات را ناغه مکن ایجان من
یا بی بجید وعده اینجا نگیری مزد دگر

مزدی مگیر امروز تو ضایع مکن فردا جزا
باشد امامت یا اذان تعلیم یا چیزی دگر

باب هفتم در بیان زکوة و صدقات

چون مال یابی از خدا خواهی بماند سالها
ربعی بده از عشر آن او را که بینی مفتقر

دو صد درم شرعی چو شد سالی بماند دست تو
فاضل بود از حاجت و این نباشد پیش و پس

مثقال بست از ذهب نیمی بده مثقال تو
پنجی ز زان دو بیست ده یابی خلاصی از سقر

پیرایه باشد چون ترا زان هم زکوة فرض دان
تا بر تو ماند سالها یا بد ز تو بنه پسر

اسپی خری سودا کنی در هر سر دیناره ده
ورنی از ان قیمت بکن بدهی زکوة ای نامور

از گاو ده یک ساله را و از چهل غنم ده یک سری
یکساله را ده از غنم پنجی چو یابی از شتر

در بیان زکوة زراعت و صدقه و دعا

از غلها عشری بده چون تو زراعت میکنی
ورنه شوی بزه کار هم برکت نیابی در ثمر

مال حزکی بیشکی هم بر تو ماند هم ولد
آتش نگردد گر دادی غرق گردد در بحر

مانع شوی زکوة را صلوت را آری بجا
قصری نیابی در جنان افتاده باشی پیش در

صدقه بده از مال خود و ز خاصه مال خویشتن
مستان تو صدقه از کسی باشد زکوة و یا نذر

تا وجه ندهی صدقه را داری از ان طمع جزا
آثم شوی دوزخ روی از خمر خوردن آن بتر

درویش چون گوید دعا داند یقین تا وجه را
آثم شود او زین گنه ملعون بود هم خاکسر

چون تبرانی بر زبان تا وجه دادن تسمیه
کافر شوی دوزخ روی این حکم در خانی نگر

گر خفیه بدهی صدقه را ایمن شوی از خشم حق
چون نوح گردد عمر تو ده چند یابی مال و زر

صدقه بده از بهر حق نی بهر نام و نی ریا

چون تو ریا صدقه دهی ذره نیابی در حشر

صدقه بده درویش را ایذا مکن منت منه

در زیر به تو دست را تا دست او گردد زبر

گندم بده تو نیم صاع خرما و جو اضعاف آن

در فطر این واجب شده اضحی بکش شاة و بقر

گاو و شتر از هفت کس شاة بکش از یک نفر

بر پل چو فردا بگذری چون برق لامع میگذر

چون پیش آید حاجتی یا زحمتی صدقه بده

صحت شود حاجت روا زحمت رود بیرون در

گر صدقه خواهی تا دهی باری بده ارحام را

درویش را هرگز مده ایشان چو بینی مفتقر

صدقه بگرداند بلا خشم خدا شاند فرو

هرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

باب هشتم در بیان روزه های ماه رمضان المبارک گوید

روزه بکن نیت بدل رمضان چو دیدی ماه را

غیبت مکن فحشی مگو از لاغ بازی کن حذر

با آب کن افطار را چون گرم بینی از هوا

افطار با خرما بکن باشد هوا چون سردتر

افطار خواهی چون کنی از حق بخواهی حاجتی

در بر مهی کان تراد شوار باشد ای پسر

روزه بداری بهر حق نی بهر نام و نی ریا

طعامیکه بخوردی بشب افطار کن هم آن قدر

طعامیکه بخوردی بچاشت آن را بخور درویش ده

گر تو نگه داری بخوری چندان نیابی از اجر

گر گه بداری نفل را مضطر نباشی دائما

هم بیض را داری بپا باشی بخانه یا سفر

روزه بداری در رجب اول میانه آخرش

ترویه داری روزه را هم عرفه قدری بخر

روزه خمیس و جمعه هم شش روز از شوال هم

صایم شوی در هر دو مه از بهر حق روز قمر

میری که باشد لشکری دایم بگر در روز شب

از نفل وار در روزه گر افطار باشد خوبتر

صایم چو بر گشت شب خورد و ز آن زنگ ماند در دهن

مکروه باشد اینچنین لیکن خوف باشد از فطر

دایم بخور طعمی سحر ترکش نگیری هیچگه

هرگز نپرسد حق ترا از طعام فطر و هم سحر

روزه بدان اسرار حق با کس مگو این راز را

روزه چنان نهان بکن نی زن بداند نی پسر

فردا چو حق اعمال را بدهد بخصمان هر یکی

طاعت که باشد جملگی خصمی برد روزه مگر

وقتی در آیی مسجد باید در آیی معتکف

رمضان چو آخر عشره شد تو معتکف یابی قدر
یکدم مشو بیرون ازان جز حاجتی غسل و وضو

سعی بکن هم تو مخر کاللیاری در نظر
میخور طعام و آب هم در اعتکاف خسپ هم

خامش مشو از ذکر حق میخوان قرآن شام و سحر

باب نهم در بیان حج و سفر و جهاد با کافران گوید

از خانه بیرون در مرو جز از جماعت جمعه هم
بیرون بدان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر

گر تو سفر خواهی کنی باری سفر کعبه بکن
تا تو کنی طوف حرم بالب ببوسی آن حجر

در حج رفتن فرض دان گر زاد داری راحله
یکساله نان ده اهل را راهی چو بینی بیخطر

چون تو بیاری حج بجا در تو نماند یک گنه
شادان روی اندر جنان باحور شینی در قصر

باید مدینه هم روی بکنی زیارت مصطفی
تا پاک گردی از گنه با او نشینی در صدر

آنکس که او حجی کند نرود زیارت مصطفی
گفته جفائی آن رسل تحقیق دانی ای پسر

گر تو مسافر میشوی نهام و یاری طلب
همسایه حاصل کن نکو آنگه برو خانه بخر

گر تو سفر خواهی کنی روز قمر کن مشتری

راحت بیابی زان سفر هم گنج یابی هم گهر
روز زحل می کن سفر آئی سلامت جان من

در حال بینی روی شان دیری نمانی زان سفر
عقرب چو بینی ماه را از خانه بیرون در مرو

در برج ثابت هم مرو مانی تو آنجا دیرتر
روز جمعه روز احد در غرب هرگز تو مرو

زحمت به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر
شنبه دوشنبه وقف کن در شرق رفتن جان من

در تو نمانی میروی از درد بینی صد خطر
روز سه شنبه اربعا سمت شمالی هم مرو

در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر
چون گم کنی تو راه را راهی نیابی تا روی

گوئی اذان در حال تو راهی بیابی در نظر
جنگی بکن با کافران فرض بدان این جنگ را

وقتیکه بینی کافران کردند غوغا عام تر
از حرب نگریزی گهی بزه کار گردی در دوزخ

اکبر کبایر این گنه زان کار کن کلی حذر
گر مومنان باشند ده وان بست و یک اهل حرب

آنهم که تا بند روی را دانی مباح ای پسر

باب دهم در بیان تلاوت قرآن و ذکر و دعا و درود

قرآن چو خوانی جان من از جان و دل او را بخوان

در باب معنی هر سخن ده روز حتی کن ز سر
مدغم بدان معنی در او اندیشه کن از خواندنش
ذوقی بیابی وجد هم نوری بگردی سر بسر
در وقت خواندن دان چنان گوئی که می‌شنوی ز حق
با او بگویم راز خود از وی شوی تو مست تر
سلطان بدان حضرت قرآن اندر حجاب صد تتق
بیزار شو از غیر حق آنگه بیابی زو خبر
خواندن حروف و هم هجا هرگز مدان آن خواندنش
اندر دبیرستان چنین خوانند هر شام و سحر
خواهی شوی اسرار دان سلطان ببینی چشم خود
در صحن دل جاروب ده زانجا برون کن ما ذر
یس و نوح و عم را هم واقعه با ملک خوان
پس فجر و ظهر و عصر هم مغرب عشای شش پسر
در شب جمعه طه بخوان یابی جزا بجد وعد
پیش از جمعه خوانی کهف ایمن شوی از شور و شر
در بند خوان اخلاص را الحمد را با تسمیه
میخوان چهل یکبار تو هر چه که باشد درد سر
از بهر عزت روز و شب رو سوره یوسف بخوان
سوره تغابن را بخوان مبترسی از طاعون اگر
اوقات خمسه ذکر گو هم قوت خود را ذکر کن
چندان بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید موی سر

هر گه که گوئی ذکر حق ذکر گوید مر ترا
گردی یکی از اولیا گر ذکر گوئی هر سحر
در خفیه گو ذکر و دعا تا پاک گردی از ریا
روزی ترا گردد لقا بینی خدا را در بصر
مغز عبادت دان دعا بردار دست و کن دعا
الحاح کن خواندن دعا یابی اجابت زودتر
یابی اجابت آنگهی از وجه پوشی هم خوری
وز کذب و غیبت فحش و هم بکنی زبان حبس و حصر
دانی اجابت طایری دارد دو پر از صدق دل
طیران نگردد ممکنش چون بشکنند این هر دو پر
چون تو دعا خواهی کنی صلوات گو در ابتدا
در ختم هم صلوات گو تا هیچ یابی زودتر
ساعت اجابت را دعا وقت ندارد روز جمعه
در جمعه ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت شمر
اتمام اذان دیدی که شد از حق بخواهی حاجتی
وسط اقامت هم اذان در جوف شب وقت سحر
از ظهر تا هم عصر تو در اربعا میخوان دعا
در شب جمعه عیدین هم وقتیکه می بارد مطر
وقتیکه گردی نرم دل افطار بکنی روزه را
چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
در شب برات و هم شبی اول که باشد از رجب

وقتیکه در صف غازیان حمله کند بر صف کفر

چون تو کنی فرضی ادا میکن زجان و دل دعا

وقتیکه کعبه مر ترا ای جان من آید نظر

مرد مسافر زحمتی دارند عرض از دعا

دانی اجابت میشکی دیگر دعا مادر پدر

باب یازدهم در بیان مکاسب و قناعت و سوال میگوید

شرمی نداری ننگ هم از کسب کردن جانمن

آموز کسب و علم شو ذو فنون صاحب هنر

آموز علم و هم هنر در ما نگردی تا ابی

آنکس که باشد با هنر نانی نخواهد در بدر

از کسب کردن خود بخور و زرنج دست خویشتن

چیزی نخواهی از کسی تا شهد گردی هم شکر

کاری بکن در حال تو دان کاهلی چون کافری

کاهل که باشد آدمی او را بدان چون گاو و خر

سنگی چو آری هیزمی بر پشت خود از کوه و دشت

او را فروشی نان خوری بهتر ز صد نان پدر

کنجاره بخوری سبزیی آب خوری شور و نمک

بهتر ز سلطان چون روی شربت خوری نعمت دگر

چون سگ نباشی منتظر خوان کسی تا کی خورد

هر کس که بینی اینچنین او را بدان از سگ بتر

کسبی بکن نان بخور صبر و قناعت پیشه کن

قال علیه الصلوة والسلام الکاسب حبیب الله تعالی ۱۲ یعنی بالکسب الحلال ۱۲

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین ۱۲ الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر ۱۲

چون تو نخواهی از کسی در بهشت یابی کشک زر

چون تو ستانی از کسی خلقی ترا گوید گدا

ور تو کسی را میدهی گویند شاهی معتبر

پندی بگویم خوبتر در گوش کن نیکو شنو

احوال خود با کس مگو رنجی بکش نانی بخور

هم خواستن مخظور شد اندر شریعت بیشکی

یکروز نانی چون بود آن خشک باشد خواه تر

چون تو نخواهی مال و زر از بهر عزت مفتخر

میدان یقین آن مال را سوزنده آتش چون جمر

گرمی بکاری کشت هم نقد و ور باشد گر ترا

در زرع کاری خود بکن بر دار میوه بیشتر

کسبی که باشد در جهان باشد شمرده نفع آن

در کشت نفعی عالمی سودش نباشد مختصر

تیر و کمان از دست خود مهمل نداری هیچگه

آموز کردن آشنا اسپان دوانی هم شتر

باب دوازدهم در بیان نکاح کردن و جز آن

تا مر ترا قوت بود تزویج کردن وقف کن

آفت بدان اندوه و غم اندر نکاح ای نامور

چون تو نمائی زن کنی کن خوبصورت پارسا

فرمان بر و خدمت کند مونس بود شام و سحر

اندوه نا رد پیش تو اندوه و غم جمله برد

گردی ندارد این صفت گوئی طلاقش زودتر
در چار چیز از خود فروتر زوج چون خواهی کنی
در سن و طول و هم حسب چارم بکثرت مال و زر
زن را چو خواهی خواستن هرگز نخواهی جز چنین
در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا از خود زبر
کوتاه فربه زن مکن دیگر دراز و لاغرک
هرگز نخواهی کامله فرزند آن آرد بتر
بزنی مکن حنانه را آنزن که دارد ساق موی
منانه را هم دفع کن مکاره باشد زشت تر
آنزن که او اندک کند باریک دارد ساق پا
بر روی گوید بد ترا دایم ببینی بسته سر
چون تو نخواهی خلوتی بیمار سازد خویش را
در هر سخن عذری کند مکاره باشد حیله گر
آهسته چون گوئی سخن پاسخ دهد نعره زند
بی اذن او بیرون تنها بگردد در بدر
مردم چو آیند پیش او از تو گله بر وی کند
گوید قوی ناخوش منم او گرچه باشد خوب تر
سر را نپوشد هیچگه نی روی شوید دست و پا
نی چشمها سرمه کند نی شانه اندر فرق سر
پنهان کند از تو سخن مهمان بداند دشمنان
اول ز تو طعامی خورد وز مرد نخورد بیشتر

آنکه

آنکس که دارد زن چنین او را بدوزخ دان یقین
تو چون زنی یابی چنین در حال او را کن بدر
راحت نخواهی در جهان فی الحال رو سیر یا بخبر
چون ماه از شب چهارده شیرین سخن هم سیمبر
گر نیک یابی پارسا قانع بود خدمت کند
با او بساز و خوش بزی ورنه برو دیگر بخر
شهوت مبین در روی زن بیگانه چون باشد ترا
در شوی امرد هم مبین از نزد او شو دور تر
چون تو لواطت یا زنا تقبیل یکی مس هم
خیرات جمله عمر تو ناچیز گردد هم هدر

باب سیزدهم در آوردن عروس بخانه و مجامعت با او

چون تو زنی آری بمنزل پای او در حال شو
باید بریزی آب را در چار گوشه بام و در
خلوت کنی چون با زنی نام خدا گفتن در آن
از دیو شیطان جملگی خوانی تعوذ نامور
میکن ضیافت صبحدم کش گوسفند و گاو را
طعمی بکن خلقی بخوان آمد چنین اندر خبر
در وقت خلوت اهل خود شهوت زنی بیگانه را
در دل چو آری بشکلی دختر بزاید نی پسر
زیر درخت بارور هرگز مرو نزدیک زن
فرزند بد هد چون خدا ظالم بود هم بی هنر

گر بی وضو خلوت کنی بخلی بینی در ولد
ورنه زبیر سه سیاره هم فرزند فاسق زشت تر

سخنی مگو تو آن زمان کنگی ولد باشد ازان
نظری مکن در شرمگه فرزند آید بی بصر

خلوت مکن با اهل خود چون سیر خوردی طعام را
بیمار گردی بیشکی صد رنج بینی صد ضرر

اوّل ز شب قربان مکن چندان نیابی راحتی
قربان چه آخر شب کنی باشد ستوده خوب‌تر

اول که باشد چون شبی هم درمیان و آخرش
چون تو روی نزدیک زن بینی ز پیری صد خطر

اول میان ماه چون باشد نگردی گرد زن
ورنه زیان باشد ترا لازم بود کردن حذر

فارغ چه از قربان شوی از زن جدا شو زودتر
خود را بآب گرم شو تا تب نبینی درد سر

خلوت بکن با زن جوان بکن حذر از پیرزن
نزدیک رفتن پیرزن باشد همین خوردن سم

تعجیل در خلوت مرو باشد زیانی مر ترا
دانی کمی از مغز سر هم روشنی اندر نظر

گر کس رود در سالمه باشد قوی او را بدان
ذوقی ازان هم بی‌حصر یابد فوایدی بیشتر

وقتیکه گشتی محتلم غسلی بکن بر زن برو

ورنه شیاطین بیشکی انباز گردد ای پسر
کامل چو بینی ماه شد صحبت مکن با اهل خود

ناقص چو بینی ماه را منکوحه در خلوت مبر
زن را طلب کن آنچنان هرگز نداند مردمی

آوازه نی کس بشنود تاریک باشد آن حجر
آنجا نباشد کودکی نی گربه باشد نی سگی

بگزین محلی آنچنان کانجا نباشد جانور
نزدیک اهل خود مشین بینی چو شسته بیوه زن

بوسه مده فرزند خود چون شسته بینی بی پدر
ترس از خرابی حال شان ناگاه آهی از درون

بر زند گردد سوخته جمله جهان کوه و شجر
حائض چو گردد عورتی حرمت بدان قربان او

چون تو وطی نسیان کنی صدقه بده دینار و زر
او را مکن از خود جدا همچون جهودان کافران

ذوقی بگیر از جمله تن جز موضع خون منفجر
فرزند بد چون خدا او را نکو نامی بنه

نامیکه باشد بر سرش حمدی و عبدی خوبتر
از روز زادن هفتمی هم دور کن موی سرش

گر دختر است شاتی بکش شاتین چون باشد پسر
همچون رسوم جاهلان موی نداری بر سرش

جعدی نداری خفتی کان هست شیطان را مقر

باب چهاردهم در آداب طعام خوردن گوید

چون طعم خواهی تا خوری در روز و شب یکبار خور
آن طعم باشد سود تو باقی مرض دان درد سر
در جوع چون طعامی خوری آن طعم دان بعلتی
طعمی که در سیری خوری آن طعم بخورد دل جگر
از پیش خود طعم بخور در پیش کس میند از دست
بردار لقمه خورد و تر بنجائی آن را بیشتر
چون طعم خواهی تا خوری اول بشو تو دستها
چون طعم خوردی هم بشو آمد چنین اندر خبر
تعظیم خور تو طعام را گو تسمیه هر لقمه را
پهلو نزده بالای کهٹ افتاده تکیه هم مخور
ریزه گر افتد بر زمین بردار آنرا خود بخور
ختم و بدایت ملح کن بردوز لقمه بر نظر
عیبی مکن در طعم کس هر شئی که یابی آن بخور
نی ترش گوئی بی مزه نی مثل آن چیز دگر
خواهی شوی بشک غنی مالی بیابی بی گران
تخلیل کن دندان خود چون طعم خوردی ای پسر
کثرت ایادی برکتست تنها مخور مثل ددان
طعمی چو تنها میخوری شیطان در وا کلی نگر
اندر طعام و آب هم ناگه بفتد چون مگس
غوطه بده آنرا بکش آموز از من این هنر

قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکل فوق الشبع فقد اکل حراما یعنی گفت پیغمبر کسی بالای شکم سیر بخورد پس بتحقیق که حرام خورده باشد ۱۲ و قال النبی صلعم من شبع فی الدنیا جاع یوم القیمة ومن جاع فی الدنیا شبع یوم القیمة ۱۲ ... قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لم یذکر اسم الله علیه رواه مسلم ۱۲

گفته است خاتم انبیا هم اینچنین ای جان من
بر پر یکی دان زحمتی بر دیگری دار و شمر
چون از غذا فارغ شوی فی الحال و خوابی بکن
راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر
در شب طعامی چون خوری باید روی گامی چهل
تا تو نگردی زحمتی نی رنج بینی درد سر
چون بر تو آید میهمان تعظیم کن بیحد و عد
فی الحال کش در پیش او چیزیکه باشد خشک و تر
ور تو گهی مهمان شوی هر جا که جا یابی نشین
از میزبان آب و نمک خواهش مکن چیزی دگر
تخصیکه خواند مر ترا و قتیکه سازد دعوتی
عذری بکن هم معذرت چون بشنوی هم شور و شر
در طعم دانی شبهتی یا طعم بهر مرده
آنجا سرودی دف دهل فحشی و عشرت یا خمر
یا ساختند آن طعم را بهر ریائی بهر حق
خوانند آنجا اغنیا بکنند هر فقرا زجر
گر اینچنین طعمی بود دعوت قبول آنجا مکن
فارغ نشین در خانه از اینچنین شور و حذر

باب پانزدهم در بیان آداب آب خوردن گوید

گر آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندکی
سا کن بخور اندر سه دم تعجیل در یکدم مخور

استاده باشی آن زمان آب مخور جز چار جای
باقی وضو در وقف جا هم آب زمزم هم سور

آبی نباید تا خوری در چار جای جان من
نهار و پس خلوت مخور پس خواب هم حاجت بشر

آبی مخور یک ساعتی یابی امان از دردها
هر گه که خوردی طعم را از گرم و شیرین چرب تر

چون تو گنهه داری بسی آبی بده مر خلق را
ناچیز گردد آن گنا زجوی جنت آب خور

آبی خورانی عام را یابی صوابی از خدا
یکقدح بدهی تشنه را عوضی بجنت صد بر

باب شانزدهم در بیان آداب جامه پوشیدن

جامه بپوشی آنچنان کان دیر ماند مر ترا
نی چهونه پوشی شهرتی پوش آنچنان باشد ستر

از پنبه پوشی جامه را در این بیابی راحتی
دستار باشد پیرهن ایزار کن زان سفت تر

کمخواب و خز دیباج را باید نپوشی هیچگه
ابریشمی چون رشته شد زان تو بکن کلّی حذر

مختار شد از جامها اسپید جامه جان من
تو دور کن از خویشتن هم زرد و لعل و معصفر

کم پوش پشم و چرم را سجده مکن بالای آن
بر پنبه سجده افضل است نزدیک علما معتبر

دستار بندی هفت گز شمله گذاری پس عنق گردن
بی شمله باشد بندشی آن بندشی شیطان شمر

شمله که باشد با علم آن شمله روشن بدان
بی علم شمله دان چنان چون خانه تاریک تر

دیری بماند پاک هم کوتاه چو پوشی جامه را
این لبس شکل صالحان هم مردم نیکو سیر

چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی زرد و لعل
چون کفش و موزه شد سیه اندوه بینی بیشتر

موزه چو پوشی کفش هم باید که پوشی راست پا
چون تو کشی این هر دو را باید کشی برعکس تر

هر گه که پوشی جامه نو یک کف پر از آبی بکن
ده بار سوره قدر خوان زان آب کن جامه تر

انگشترین از آهن مپوش از مس و از ارزیز هم
تو دور کن از خویشتن خاتم چو یابی عین زر

ترک تختم افضل است امری نباشد چون ترا
از نقره کن انگشتری حاکم چو گشتی نامور

باب هفدهم در بیان ذکر کردن و خفتن

در ذکر کردن خواب رو بیدار گردی ذکر گو
باید بخسپی با وضو بسیار یابی تو ثمر

کوچه نگردی نیمشب از خانه بیرون در مرو
خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوش و بند در

تنها نخسپی خانهٔ کانجا نباشد آدمی
آسیب یابی از پری باشد ترا از جان خطر

چون تو عشا کردی ادا فی الحال رو خوابی بکن
عاصی شوی دوزخ روی شبها بگوئی چون سمر

قیلوله را دان نعمتی هرگز نگیری ترک آن
راحت بیابی در بدن آسوده گردد مغز سر

مقدور باشد تا ترا هرگز نخسپی بر زمین
طاعون وبا هم از زمین آید برون جان پدر

خوابی که بینی جان من تعبیر پرس از عالمان
از کودکان هم دشمنان نی از زنان اهل کفر

تعبیر بکند چون کسی آن خواب افتد هم بر آن
بد را بگوید خوب چون آن زشت گردد خوبتر

گر بد بگوید خوب را آن خوب بیشک بد شود
خواندم چنین اندر کتب دیدم چنین اندر خبر

منکر مشو از خوابها مروی است از پیغمبران
چون خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر

شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
نی همچو کعبه او شود نی همچو شمس و نی قمر

جانان نخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم
رمضان ز آخر ده شبی بیشک بیابی شب قدر

باب هجدهم در بیان بیع و شرا یعنی خرید و فروخت

میکن تجارت جان من این از مکاسب خوب دان
در بز برکت بیشتر اسپان بهایم هم بخر

غله مخر نیت گران برده فروشی هم مکن
پرهیز کن این هر دو را ملعون نگردی محتکر

در سود غله برده هم هرگز ندارد برکتی
محروم مانی از کفن آن مال نخورد کس دگر

در هر چه بینی ضر کس هیزم بود یا کاه و کچ
آن احتکار است بیشکی مخصوص نی قوت البشر

گر غله داری از زرع بکنی از آن انبارها
هرگز نگردی محتکر نزدیک علما معتبر

چون تو خریدی بنده مفروش او را هیچگه
دانی برادر همتی گرچه بود آن بد بتر

گر تو فروشی یا خری سوگند ناری بر زبان
سوگند چون صادق خوری روزیت گردد تنگتر

کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دوکان
نا کرده کیلی وزن هم مفروش جانان هم مخر

مالک کنیزک چون شوی پاکی رحم از فرض دان
مسی مکن تقبیل هم فی الحال در خلوت مبر

کامل ببینی حیض چون اندر کنارش زود کش
بیعی کنی چون جاریه پاکی رحم دان دوستر

پرهیز کن تو از ربوا خوردن ربوا باشد چنان

کردن زنا با مادران هفتاد کرة ای پسر

باب نوزدهم در بیان منع صحبت سلطان واکابر واغنیا

درویش شو در کنج نشین طمعی مکن از هیچکس
قانع شدن ملکی بدان خانه پر از در وگهر

نزدیک سلطان غم دمر و دریاد سلطان یکی
چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا خوف وخطر

احسان مروت هیچگه هرگز نخواهی از شهان
چون تو ستانی ده زمین افتاده باشی پیش در

تقلید شغل شه مکن آفت بدان مد غم در آن
راحت بیینی اندکی زحمت عذابی بیشتر

اشغال شه بیشک بدان همچون براتی جامهٔ
آنکس که پوشید عاریت او را ندانی معتبر

چون تو غنی بینی بدر بگریز تو فی الحال ازو
درویش چون آید نظر آید به پیشش ماحضر

پرهیز از میر و ملک دان هر قائل قرب شان
چون تو نشینی با ملک هر لحظ بینی صد خطر

تعظیم کن درویش را چیزی بده از بهر حق
چون نوح گردد عمر تو ده چند یابی مال و زر

پرسند از تو چون سخن عادت بکن پاسخ مده
بر و ذر تو ثلثان و زین عظم تو نگر بهر زر

الطاف سلطان خو نکند هرگز مشو مغرور آن

شکر که سلطان خود دهد آن نه هر دانی شکر
نه زایشان نیابی راحتی مهری نیارند بر کسی

آفت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر
چون تو روی مجلس شهان باید نگهداری زبان

سخنی نگوئی پیششان آئی برون باشی چو کر
ناخوانده بر شاهان مرو خوانند چون در حال رو

طاعت بکن فرمانشان این نوع را واجب شمر
عدلی که بکند بادشاه بهتر ز سالی شصت دان

بکند کسی طاعت در آن یا خود عبادت بیشتر
حد اقامت چون شود اندر زمینی بهر حق

از چهل صبحی دان نکو بارد که متواتر مطر

باب بیستم در بیان حسن خلق و معیشت و مشورت و حقوق همسایگان

تو پیشه کن خلق حسن تا اجر یابی بیحد
با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی شهر

نادان چو گوید بد ترا خلقی بکن پاسخ مده
خلقی کند یاری ترا گردند هر یک دادگر

عقل و معیشت حلم هم با مردمان ورزش بکن
تا شهره گردی در جهان یابی العقبی ثمر

نرمی بکن با جمله کس خلق و مدارا پیشه کن
تا دوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر

کن مشورت در کارها کاری مکن بی مشورت

نامور شند و مشهور است شاه رسل آن نامور
چون تو هی بر ده خری او را بدان هم زاد خود
طعمش خوران چون طعم خود جامه بپوشان خوبتر
چون او کند عصیان خطا بگذر از و صبری بکن
آوند گر او بشکند یا وه مگو دیگر بخر
کاری مفرما آنچنان رنجه شود زان کارها
خاصه چو بینی صائمش فرمای کاری ما قدر
رنجه مکن همسایه را بسیار احسان کن برو
ورنه بدوزخ مر ترا باشد عذابی صعب تر
رنجه کنی همسایه را حضرت خدا او را دهد
خانهٔ زیبا ملک تو آمد چنین اندر خبر
جمله بزرگان اولیا ایذا تحمّل بیشکی
کردند از همسایگان چندان که ناید در حصر
خدمت بکن تو جمله را مخدوم گردی بیشکی
آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر
اسپ و بهایم چون خری کلّه و دلیده شان بده
آبی نما هم بارها نخورند اندک بیشتر
دانی دهان بست است او گفتن نداند حال خود
دایم بماند بسته لب شفقت کنی تو بیخبر

باب بیست و یکم در حقوق والدین بر فرزندان

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بیعدد

خدمت تو شان فرضی بدان در نصّ هم اندر خبر
هر چونکه خواهند آن کنی جنت در آیی بیشکی
مر مصطفی را گفت خالق یاد کن ای نامور
خدمت بکن مر جمله را مخدوم گردی بیشکی
آنکس که او خدمت کند مخدوم گردد تاج سر
آنکس که عزت میدهد ابوین را بشنو نکو
دارین عزت مر و را مقبول در جمله بشر

حکایت علقمه از اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم

شنیده بر علقمه در وقت نزع روح او
زحمت گران بند زبان تلخی چو بر وی بیشتر
زن او بیامد بر نبی گفتا که ای شاه رسلان
بر شوهرم نزع گران گشته است عاجز مضطرب
فرمود احمد مصطفی مر مرتضی و هم بلال
سویم سلمان فارسی عمار چارم در شمر
رفتند شان بر علقمه کردند تلقین مر ورا
هرگز نه جنبیدش زبان کردند بر احمد خبر
پرسید سید پاک دین ابویه دار و زنده این
گفتند اصحابش چنین مرده یقین او را پدر
زنده است مادر علقمه گشته ضعیف و ناتوان
فرمود سید مرسلان رو ای بلالے زودتر
بر مادرش از من سلامی گو چنین ای پیر زن

گر قدرتت داری بیا خوانده ترا خیر البشر
گر او ندارد قدرتی او را بگو تو ای بلال

در خانه خود تو نشسته شو آید تو شافع حشر
رفته مؤذن مصطفی بگذارد چون پیغام این

برخاست شادان شد ضعیفانه شنیدن این خبر
او گفت سازم جان فدا بر خاک پای مصطفی

کرده عصا در دست خود آمد بحضرت نامور
کرده سلامش مصطفی هم خواند احمد پیش خود

افعال جمله علقمه کرده بیان او سر بسر
گفته که بوده علقمه صاحب صلواة و صوم هم

هم عابد و هم زاهد او بوده سخی و معتبر
لیکن ز خدمتهای من قاصر بد ای ختم رسل

زن خویش را عزت بداد کردی مرا بس بی وقر
گفت من هرگز نکردی گفت زن کردی قبول

راضی نیم زو زین سبب ای شافع روز حشر
فرمود سید رو دتر هیزم جمع کن ای بلال

سوزیم تا در علقمه کن آتشش تعجیل تر
عجزی بکرد آن پیرزن گفتا که ای شه مرسلان

بهر چه سوزی علقمه دلبند دارم این پسر
فرمود سید گر تو ای خشنود بر فرزند خود

هرگز نسوزانم ورا یابد نجات اندر حشر

شو تو گواه ای مصطفی راضی شدم بر علقمه
خشنود گشتم این زمان گو جور کردی یا جبر

چون متقی صاحب اذان آمد بسوی علقمه
بشنید کلمه زو همو زاد بود بیرون ز در

گفتی چنین آن علقمه هستی تو واحد لاشریک
هست آن محمد بندهٔ تو هم هست رسول الابر

چون مادرش خشنود شد بر علقمه ای جان من
انگه کشاده شد زبان آسان شده تلخی ضرر

آسان شده کندن بر او پس جان بحق تسلیم کرد
پس مات هذا الشاب چون آمد رسول معتبر

فرمود سید تا او را غسل و کفن بدهید زود
کردند بر وی چون نماز آورد دفنش اندر قبر

شنوید ای یاران من گفتی چنین آن مصطفی
کاری نیامد طاعتی او جز رضا مادر پدر

ای بادشاه با کرم ما را چنین توفیق ده
بکنیم طاعت بی ریا خدمت کنیم مادر پدر

باب بست و دوم در بیان ستادن وام و دادن قرض میگوید

در وام نافتی جان من تا زنده باشی در جهان
از وام شکند دست و پا از وام برود جان و سر

هرگز ندارد کس روا وامی کشیدن جز سه جا
در مخمصه بهر کفن تزویج دختر یا پسر

چون تو دهی وامی بکس باید دهی قرض حسن
خواهش بکن مهلت بده یا وه مگو دیوان سبر

وامی مکن بهر هوس زان وام افتی در بلا
دنیا کشی اندوه و غم عقبی شوی هم بی وقر

چون تو بکس وامی دهی نیت بکن ناخواستن
چون او دهد بستان خوشی ورنه بکن کلی حذر

از دین اگر یک دانگ را بدهی بد این خویشتن
نزدیک حق باشد نکو از صدقهٔ دینار و زر

صدقه که چون مقبول شد یابی از ان اجر و جزا
یکجبه گر از حق کسی باقی کشاکش در حشر

از وام دار خویشتن مستان گهی چیزی نفع
کشتی ستانی چون گرو غله مخور بر خصم بر

جمله گرو را حکم این جانان من نیکو شنو
گاوی ستانی چون گرو تو شیر او هرگز مخور

باب بیست و سیوم در بیان کلام و سلام و سکوت و غیبت و تهمت و عطسه و سوگند

چون تو روی در مجلسی ساکت نشین خاموش هم
مگشای اول تو سخن پاسخ بگو چون در گهر

باشی تو ساکت روز و شب چیزی مگو جز ذکر حق
سخنی که باشد گفتنش نزدیک حق آن را اجر

سخنی نباشد کاندران غرضی نزا اسلام و دین

غرضی معاشی اندرو آنرا تو لایعنی شمر
غیبت حرام است بیشکی در گفتنش دوزخ روی

عیبی که در غیبت کنی آنیست غیبت ای پسر
آنکس که غیبت میکند حسنات وی بر وی رود

مغتاب گوئی می خورد مردار لحمی از بشر
غیبت مکن هیچگه بگریز از غیبت کنان

از جملگی عصیان گناه غیبت بدانی زشت تر
نمام را دان دوزخی بوئی نیابد از جنان

هر چند طاعت میکند دان طاعتش جمله هدر
دانی تو کل بر زبان جمله بلا آفات هم

جرم زبان گر اندکست هم جرم آن دان بیشتر
کفری از و شرکی از و قذفی و بهتان زور از و

هرگز ندیدم در جهان جز خاموشان کس خوبتر
قذفی مگو در هیچگه کز وی گناهان می شوند

سودی ندارد مر ترا داخل بعصیان زودتر
کذبی نگوئی هیچگه لعنت خدا بر کاذبان

کاذب نباشد سرخ رو او را نبارد کس نظر
قذفی مگو مملوک را مقذوف چون باشد بری

حدی خوری در هیچگه گشتی سیه رو در حشر
چون قذف گفتن مر ترا بر بندگان عادت شود

مردود گردی از شهادت در سراجی کن نظر

سوگند هم غیر از خدا هرگز نرانی بر زبان
بزه کار گردی دوزخی این شرک باشد خفیه تر

هرگز مخور سوگند تو گرچه خوری از صدق دل
حلاف در دوزخ بدان در خشم حق او را شمر

اول ببینی چون کسی او را سلامی کن روان
یابی جزای خود عدد هرگز نباید در حصر

چون تو سلامی رد کنی گر مسلم است رد کن نکو
او را چو بینی کافر است گو مثل آن نی بیشتر

سلطان سلامی بر حشم سوار کند بر بندگان
بی بی کنیزک خویش را هم اغنیا بر مفتقر

تنها که باشد مردمی خدمت کند مر جمع را
راکب کند بر راجلی بینا کند بر بی بصر

چون عطسه بزند مردمی تحمید گوید متصل
گو یرحمک در حال تو فرض کفایت می شمر

سبقت کنی گر تو بر و تحمید گوئی پیش از ان
در گوش و دندان هم شکم دردی نبینی ای پسر

باب بیست و چهارم در خشم و تکبر و حسد و عجب و عیوب گ و عزت گوید

حاسد نیابد نیکوئی هرگز نیاساید گهی
بخورد حسد طاعات را چون هیزمی تنور در

بگذار کبر و عجب هم شو خاکپای همگنان
مانند دوزخ مدتی خود بین که باشد کینه ور

چون تو بگوئی عیب کس صد عیب آید پیش تو
مکری و غدری هم مکن تا تو نیفتی در سقر

هرگز مکن استیز را اگرچه بود حق سوی تو
با حور نشینی در جنان کشتی بیابی در صدر

کبری مکن با هیچکس دان جمله را بهتر ز خود
چون کبر بکنی با کسی باشی ز گبران بدتر

کبر است کار ابلیس را باید تواضع پیشه کن
تا حق به بر دارد ترا اندر میان بحر و بر

چون پیر و کودک مر ترا آید نظر تعظیم کن
کودک بدانی بی گنه در پیر طاعت بیشتر

مؤمن ندارد کینه اندر درون جان خود
شب چون بخسپد جان مؤمن کینه لشوید از جگر

هر جا شجر بیند کسی گشته نگون سوی زمین
خدمت کنند هم پشت خم چون بگذرد تحت الشجر

عیسی شده بر آسمان اندر ره تواضع خلق هم
قارون شده زیر زمین چون کرد نخل و کبر سر

چون تو شجر بینی نگون راکع شده سوی زمین
آری همون گردد نگون شاخی که باشد میوه تر

باب بیست و چهارم در بیان اخلاص و ریا و عبادت و جز آن گوید

صوم و صلوات و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
نی بهر جنت حور نی بهر خلاصی از سقر

از بهرِ دنیا یا عمل بهرِ جزا عقبی کُنی
مزدور باشی بیشکی کامل نیابی این اجر
حق را بیابی انگهی کاری کنی از بهر او
مخلص چو گشتی جان من بینی خدا را چشم سر
اخلاص دار در کارها در کارها اخلاص کن
کفری بدان سمعه وریا فی از مُرائی کس بتر
چون ذکر گوید پاسبان از بهر راندن دزد را
بنزه کار گردد ذکر گو باشد منافق بی خبر
دنیا چو خواهی از خدا از بهر آن طاعت کُنی
دنیا بیابی بیشکی مانی ز جنت دورتر
چپ و راست بیند بندهٔ چون در نماز خویشتن
گوید خدا می ننگری از من مگر او خوبتر
دل را چو بینی با خدا در کارها راه خدا
مقدار کاری آنچنان تا اجر بیابی پر گهر
ور تو نخواهی از خدا حوری و قصر در جنان
صد حور بینی بیشکی حق را بیابی ای پسر

باب بیست و ششم در توکل و رضا و خوف و رجا میگوید

چون تو کنی بر حق توکل هم رضا در کارها
بیشک ولی گردی یقین در سلک خاصان معتبر
جمله سپردم کارها در حضرت ای بادشاه
گو این سخن در روز و شب ترس از خدا نی کس دگر

خوف خدا باید چنان جز من مگو کس دوزخی
امید باید اینچنین باشم بجنت در صدر
مسلم بباید آنچنان خوف و رجا هر دو طرف
خوفش بباید اندکی امید باید بیشتر
ابلیس شش لک سال گو میکرد طاعت رانده شد
بو بکر چون در پیش بُت کردند بروی صد نظر
ور آنداری ملتفت تا زندهٔ از بهر نان
روزی رساند بی ثمن دارد خزائن گنج زر
بخشش ندانی از کسی جز از خدا ای جان مُن
چون مر ترا بخشد کسی جن و ملائک یا بشر
خالق همین گوید ترا اندر بلائی ده رضا
ورنه برو زیر سما خالق طلب جز من دگر
تکیه مکن بر کار خود عجبی بطاعت هم مکن
بلعم و هم برصیصا گشتند ملعون خاکسر

باب بیست و هفتم در بیان صبر و شکر میگوید

فرحت بخواهی دائما همدم بسازی صبر را
هرگز ندیدم در جهان جز صبر چیزی خوبتر
صبری بکن در کارها از صبر یابی صد فرح
ظالم چو دیدی خصم را صبری بکن یابی ظفر
امید کس در دل مکن امید کن بر خالقی
کو رزق بدهد وحش را طیر و بهایم هم بشر

ظالم چو ظلمی میکند صبری بکن با کس مگو
از کس نخواهی داد خود دادت دهد همدادگر

دان نصف ایمان صبر را هم شکر را نصفی دگر
محکم بکن این هر دو را ای مؤمن بگردی بی‌خطر

موجود داری نعمتی قیدش بکن از شکر حق
زاید بران خواهی اگر شکری بگو ای نامور

گرچه مراتب بیعدد دارد غنی شاکر ولی
او کی رسد با صابران کو صبر بکند در فقر

شاکر سلیمان گرچه بود اندر غنا هم سلطنت
او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی صبر

باب بیست و هشتم در بیان توبه و زهد میگوید

توبه بگو امروز تو هرگز مگو فردا کنم
شاید بمیری صبحدم فردا نیابی ای پسر

توبه کنی از صدق دل فیما مضی آری ندم
چون یاد آری آن گنه گردی خراب و منکسر

زهدی بکن دستی مزن در مال دنیا جان من
هر ذره را با تو بود فردا حساب و هم حصر

گر بازمانی از گنه وان گرچه باشد ذره‌ئ
نزدیک حق آن بهتر است از طاعت جن و بشر

گر بندهٔ از صدق دل توبه کند از معصیت
بردی نماند ذره‌ٔ زان کرده‌ها در روی اثر

در بند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر یکی
محروم مانی از خدا مبغوض گردی منحسر

عصیان بدانی دوستی کردن بدنیا هم خطا
دشمن خدادان آنکسی مولع که باشد مال و زر

فارغ شدی از سیم و زر رستی ز شیطان شر او
زاهد ز شیطان ایمن است وسواس نی بروی گذر

اموال دنیا چون کسی جمعی کند دانی سگی
کو هم شکم پر میکند وان زر بدان سنگ و مدر

درویش خواهد مال و زر را و را مدان درویش حق
هست او مغادر در زر و دین دیوبدان جو ربا شر

چون هست دنیا بی‌وفا زنیدا و بودن خطا
در جمع او دان صد عناد در دین سود حتی ضرر

باب بیست و نهم در بیان بخل و سخا و ایثار و امساک گوید

گر دور داری خویش را از بخل و از امساک هم
رسته شوی یابی جنان نشینی چو شاهان در صدر

ایثار را هم پیشه کن چیزی نخواهی از کسی
محظور دانی خواستن دادن لطیف و خوبتر

صد چند کس از صوفیان بودند عمری در سفر
گشتند جمله تشنه بود آبکی بر یک نفر

او داد او را او بدو مردند تشنه جملگی
آن آب مانده همچنین آنجا نمانده کس دگر

هم صدر و مسند منزلت محراب و محفل جایگاه
ایثار کن بر دیگر گردی تو شخصی معتبر
دشمن خدا شخصی بدان کو پیشه سازد بخل را
محبوب حق دان آن کسی ایثار بکند سیم و زر
هرگز مبر مال فرو از بهر روز نیستی
آن روز چون آید ترا آن مال گردد مستتر
از بهر دختر یا پسر مال مکن زیر زمین
حاجت چو افتد شان گهی هرگز نگوید کس خبر
هم بر خدا بسپار شان میری نمیرد او گهی
از کار شان بیغم شوی اندیشه را از دل ببر
این مال باشد مار تو آن مار دان زنار تو
زنار فردا نار تو این نار ببر زنار ببر

باب سی ام در تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق را

باخلق ورزش کن نکو تا دوست گردی جمله را
با نغز مردان خلق کن با زشت خویان بلشتیر
آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن
ورکس تکبر میکند صدقه بدان با او کبر
چون تو نخواهی با کسی بودن بیکجا مدتی
گر روز را گوید شب است بنمای پروین هم قمر
گر مردمی منکر شود با تو ستیزد هر دمی
گوید حماری اسپ را گو تازی است میگوی خر

له کما قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ۱۲ و قوله تعالی و اخفض جناحک لمن تبعک من المؤمنین ۱۲ فرمود شیخ سعدی بر و نیکی را بذل کن سیم و زر بنده کن این کس بخیرات و زان دفع شر ۱۲ قال علیه الصلوة والسلام تواضعوا مع المتواضعین فان التواضع مع المتواضعین صدقة و تکبروا مع المتکبرین فان التکبر مع المتکبرین صدقة ۱۲ لباب الاخبار ۱۲

رنجه مشو اندوه مکن خلقی چو گوید بد ترا
مخلوق بدها بر خدا گفتند ناید در حصر
از مدح کس خوش دل مشو اندوه ز دشنامی مکن
یعنی در شمار ۱۲
از مدح کس نی نفع تو نی هجو کس بکند ضرر
سخنی که گوئی تو بکس بر قدر عقل او بگو
عالم چو بینی سامع است با او بگو هم دُر گهر
چون تو بدانی جاهل است فهمی ندارد از سخن
سخنی بگو هم آنچنان در وی کند قدری اثر
لطفی و نرمی کن سخن قصد خریدن چون کنی
باید فروتنی همچنین تا سود بینی زان تجر
نفعی رسان هر خلق را در بند نفعی خود مشو
میکن چنین تا زنده ای بیشک شوی خیر البشر
هرگز ندیدم در کتب نشنیده ام از عالمی
نی چون جزائی نافعان باشد جزائی کس دگر
تا نی بده درویش را رسته شوی هر دو جهان
نظری کنی چون بر گدا بر تو کند حق صد نظر
شصت و سیصد چون نظر بر ما کند حق روز و شب
دل تو کجا ما میرود باری ببین ای بی بصر
رنجی بکن دردی بکش راحت رسان هر خلق را
این کار دارد کارها زین نیست کاری خوبتر
شو سنگ زیرین آسیا رنجی بکش نفعی رسان

له قال علیه الصلوة والسلام کلموا الناس علی قدر عقولهم ۱۲ قال الله تعالی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ۱۲

له عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الساعی علی الارملة والمسکین کالساعی فی سبیل الله وحسبه قال کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر ۱۲ من المشکوة ۱۲

ورنه چو خیره شود نانی طلب از دربدر
خوشوقت آن مرغی که او افتد بدام مردی

او را فروشد نان خرد بدهد بزن دختر پسر
سائل چو آید پیش در از تو بخواهد نانکی

منعی کنی چون نان ازو یا خود کنی او را نهر
گوید خدا نان خواستم ما را ندادی لقمه

از در چو رانی سائلی گوید مرا راندی ز در
چون تو برانی سائلی زو باز داری لقمه

یابی عذابی زین گنه سالی هزاری در سقر
چون پیشه بکنی نان دهی در بهشت یابی منزلت

خلعت بگیری از خدا تاجی نهی بر فرق سر
سائل چو آید هدیه دان از حق تعالی بر درت

صد چند کن تعظیم آن او را به بخششی ما قدر
ایتام را پرورش نانی بده هم جامه را

هر لحظه کن شفقت بدو تا یاد ناید شان پدر
خدمت کنی چون مردمی باشد چو خادم پیش تو

باید نوازی هر زمان او را بدان نور البصر
گر یک دو نان پیش آورند تو لقمه لقمه بخش کن

یابی فضیلت بیشتر آن هر دو را تنها مخور
این حکمها بر اغنیا نی بر فقیر و گرسنه

او خود بود محتاج آن نانی کجا بدهد دگر

باب سی و یکم در بیان حلم و غضب می گوید

حلمی بکن با جملگی محبوب گردی بیشکی
هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزی خوبتر

جاهل چو گوید بد ترا حلمی بکن چیزی مگو
خلقی ترا ناصر شود بکنند یاری یکدگر

مردم چو خوانند علمها عالم شوند اندر جهان
حلمی نباشد چون درو شجری بدانی بی ثمر

خشمی مکن بر هیچکس غاضب بدان مغضوب حق
چون بر تو بکند کس غضب سخنی مگو میکن صبر

عفوی بکن بر مردمان خشمی که داری خور فرو
تا هیچکس نزدیک حق چون تو نباشد دوستر

خشمی بیاید چون ترا کوهی نماید نزد تو
آن خشم چون خوردی فرو یابی مزه شهد و شکر

دان اهل جنت آنکسی روی چو بینی این صفت
ناگه کند خشمی بکس هم باز آید زودتر

چون علم کس را داد حق با حلم شد آن منتظم
چون او نباشد بغمی اندر جهان مردی دگر

خشمیکه آید مر ترا استاده باشی می نشین
ور نشسته باشی خسپ تو الا آب سردتر

خشمیکه بکنی روز را تا شب نباشی همچنان
خشنود کن مغضوب را یابی جزای بیشتر

قال الله تعالی «اما السائل فلا تنهر»

جائیکه خصمی بد بود کشتن همین خواهد ترا
حلمی مکن گردد زیان مکن جو الشس سخت تر

باب سی و دوم در بیان امر معروف و نهی منکر گوید

شد امر معروف فرض هم شد نهی از منکر همی
بر جمله مؤمن مسلمان پیر و جوان هم بنده حُر

تذکیر را چون بشنوی از گوش دل نیکو شنو
زشتی بگوید یا حسن خذ ما صفا دع ما کدر

پندی چو گوید عالمی آن را بصد عزت شنو
در فسق او نظری مکن در علم او میکن نظر

از امر کردن یا منع چون کس عداوت میکند
بگذار امر و منع هم از وی بکن کلّی حذر

پندی چو خواهی تا دهی اول بده مر خویش را
پس پند ده مر اهل را منکوحه دختر یا پسر

سرگین گلا به منع کن کهگل بکن دیوار را
سرگین گلابه چون کنی گردد ملائک منتفر

پاچک مپز تو دیگ و نان گرچه شود خاکستری
گوید نجس آن خاک را یوسف امام معتبر

از شهر بعضی مردمان بکنند عصیان هم گنه
مانع نگردند دیگران گیرد بلا شان عامتر

ترک کنی معروف را نی نهی از منکر کنی
افتی تو هم اندر بلا خود را یکی زیشان شمر

بزما بدکی

باب سی و سیوم در بیان سماع و رقص و سرود دیگوید

دان نعمتی صوت حسن هم بخشش از حضرت خدا
تو زینوا الحانکم میخوان حدیث مشتهر

آواز خود جان بشنود قوتش رسد عاشق شود
خواهد نخستین جای خود قصد کند سوی زبر

روزی کند کاید برون قالب بگیرد دامنش
این نوع را تو رقص خوان تا کی ترا باشد خبر

سری خدا دانی سماع محروم زین نعمت بسی
مردان بدانند قیمتش نامرد کی داند قدر

او را سماع باشد روا آنکس که میرد نفس او
جانی بود زنده در و ورنه ترا بهتر حذر

چون بشنوی صوت حسن تحمید کن بر حال خود
مجذوب چون گردی ازو پیدا شود حال دگر

تا مر ترا قوت بود رقص مکن ای جان من
منکر مشو این حال را دان قال و قیل بیشتر

مطلق بدان حرمت غنا مشنو ملاهی هیچکه
طنبور و بربط چنگ و نی جمله حرام است در خبر

در طبل هم حرمت بدان الّا که طبلی غازیان
دف هم مزن در هیچ جا جز در عروسی ای پسر

دانی غنا افسون زنان از سر هوا چون بشنوی
بیشک بیفتی در بلا بر بند زین کلی نظر

اندر سماع چون بشنوی کس نعره آهی میزند
هرگز مشو مغرور زان شاید که باشد از مکر

باب سی و چهارم در بیان لاغ بازی نرد و شطرنج گوید

بازی حرام است جملگی جز لاغ بازی اهل خود
آنکس که بازی میکند او را بدان چون گاو خر
در نرد یا شطرنج کس دستی ببازی میکند
در لحم خوکان خون شان گوئی کند او دست تر
در نرد یا شطرنج چون بیند کسی نظری کند
در شرمگاه مادران آنکس کند گوئی نظر
حضرت خدا بر مسلمی سیصد نظر روزی کند
شطرنج بازان زین نظر محروم شان بینک شمر
شطرنج بازی شافعی لا باس گوید آن زمان
گروی نباشد در میان فحشی نگویند یکدگر
چون کس سلامی میکند گوید علیک و را روان
نی فوت وقتی زو شود باشد ازان نی منفجر
تعلیم غزوی کافران باشد همین اصلی غرض
وز بهر دفع ناخوشی یکساعتی ای نامور
گروی چو باشد در میان مخطور مطلق آن زمان
در لهو بازی مردمان مینی بکن شان صد زجر
بازی کبوتر هم مکن مردود گردی در شرع
چون تو بپرانی آن زمان ملوی شوی هم خاکسر

۱ قال النبی صلی الله علیه وسلم من لعب بالنرد والشطرنج فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه

۲ امام شافعی رح لا باس میگوید ازین جهت که غرض ازان بازی آموختن تیزی جهادی باشد والا فلا ۱۲

۳ ممنوع یعنی شهادت او در شرع پذیرفته نیست ۱۲

اسپی

اسپی دوانی یا شتر تیری فرستی یا دوی
دانی روا این چیز ها گر گروی درین جا بشمر
شرط اگر و هر دو طرف بینک حرام است جان من
دانی حلال از یکطرف آید میان ثالث نفر
هرگه کبوتر پای پر یابی خروسی تاج سر
از خود مکن هر دو جدا تا دیو ناید خانه در
شکره پرانی دائما از بهر صید هر زمان
این وجه وجهی پاک دان میکن شکاری که
باسگ مکن بازی گهی ناقص شود اعمال تو
جز سگ که باشد پاسبان یا صید گیر از قهر
ور سوی صید تیر را چون تو فرستی یا سگی
شکره پرانی سوی آن گو تسمیه تعجیل تر
باشد سگی آموخته از صید چیزی کم خورد
هم شکره باید آنچنان خوانی دوان آید پسر
گیرند ایشان صید را با جرح میرد صید چون
ذبح نه حاجت اندران مذبوح دان طیب شمر
گر زنده یابی ذبح کن ور میرود دنبال رو
باید نشینی از طلب گر مرده یابی خوش بخور
ور گر چه بزنی صید را جرحی نشد مردار دان
در آب افتد بام هم آن صید را هرگز نخور
در آتش سوزد و او مردار دانی بیشکی

۱ لا یجوز السباق الا فی ثلثة اشیاء فی الخف یعنی البعیر وفی الحافر یعنی الفرس وفی النصل یعنی الرمی وقال النبی صلی الله علیه وسلم ... البدل معلوما من جانب واحد بان یقول احدهما للآخر ان سبقتک فلک کذا وان سبقتنی فلا شیء لی ... وان کان البدل من الجانبین لا یجوز الا ان یکون بینهما ثالث ... [illegible]

۲ اگر مردی کلاه و دیگر اشیا بر سر ... [illegible]

[illegible]

روشن بکردیم بیش ازین مسله چون شمس و قمر

باب سی و پنجم در بیان ذبح کردن و خوردن جانوران

بسمل چو خواهی تا کنی گو تسمیه ذبحی بکن
گر ترک گیری عاید آمد دار شد زان کن حذر
ذابح چو باشد مسلمی مردی بود خواهی زنی
یا کودکی عاقل بود گر ذبح داند هم بخور
در ذبح ببری چار رگ حلق و دو دو شه رگ هم مری
زین جمله گر ببری سه رگ حلقوم باشد یا دگر
مذبوح باشد بیشکی آنرا بخور از جان و دل
کردی فراش تسمیه پاکش بدان آنرا بخور
اهل کتاب و صابیان و ز اهل قبله بر گوهست
مذبوح شان باشد روا طیب بدان هم خوب تر
بسمل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه جوی
وقتیکه آید نو عروسی یا کسی خود از سفر
یا زحمتی نیکو شود یا بهر زرع و باغ و زر
آباد بکنی موضعی یا میر آید در شهر
مکروه باشد این ذبح کس را نشاید تا خورد
جز اهل بجن و بندیان آنکس که باشد مفتقر
غیر این خلق بر هیچکس نرسد که بخورد گوشت آن
مردار دان مذبوح را ذبح چو کافری شمر
چنگل که دارد طایری انشک بهایم هم مخور

دان انشک و چنگل هر دو را باشد صلاحی ای پسر
هم گرگ و هم طاوس خور کرد رخصت مصطفی
آهو بخور خرگوش هم گاوان دشتی گور خر
لحم حمار و بغل هم مشکوک دان اندر شرع
لحم فرس محظور شد نزدیک نعمان معتبر
مکروه دان جلاله را حبسی بکن علفی بده
سه روز حبس ماکیان یکهفته میش و ده بقر
چون علم یابی گوشتی آنرا مخور بریان بکن
آتش برای طبخ را شرط است ایجان پدر
باشه مخور خرچنگ هم وز جنس اینها کن حذر
طافی مخور جهینگه مخور هر چونکه باشد ملخ خور
ماهی ملخ این هر دو را ذبحی بکن تعجیل خور
آمد بسنت مصطفی خوردن سپرز و هم جگر
لیکن شکنبه جگلی بارود کان ایجان من
هیچ از نبی مرسلان عاقل نبوده ای پسر
غدو و مراره بول دان فرج و ذکر با خایه ها
مکروه شد این شش بدان محظور خون منجر
چون نرم یابی استخوان اینجا مقصص کن بسی
باریک کوب و پس بخور وقتیکه بینی سخت تر

باب سی و ششم در بیان ابها و روزها و خاصیت سعد و نحس

سه بار بخوان فاتحه با تسمیه ناغه مکن

هر گه که آید ماه نو ای ماه نو اندر نظر
انا فتحنا غرّه خوان ناغه مکن در خواندنش
ناید بلائی پیش تو یابی همه فتح و ظفر
ماه محرم زر ببین اندر صفر بین آئینه
اول ربیع آب روان آخر غنم ای ماه نگر
اول جمادی نقره بین پیری ببین در آخرین
ماه رجب مصحف ببین شعبان گیاهی سبزتر
شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین
ذی القعده بینی کودکی ذالحجه دختر خوبتر
از سال اول روز را روزه بداری جان من
در روز آخر سال هم نیت بکن یابی اجر
اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزه را
میکن نمازی تا عشا افطار انگه ای پسر
چون تو گذاری اینچنین رسته شوی در دو جهان
رضوان کند خدمت ترا قصری بیابی از گهر
نصفی رجب طعمی بکن امساک هم بخوان دعا
الحاح کن در خواندنش یابی اجابت زودتر
غسلی بکن اول رجب هم در میان و آخرش
تا پاک گردی از گنه اکنون شوی زاده ز سر
رمضان بخوان قرآن بسی شعبان بخوان صلوات را
اندر رجب غفران طلب شب روز ای جان پدر

چون شب برات آید بکن ده چیز را از جان و دل
غسلی بکن سرمه هم بیدار باشی تا فجر
لیس نخست ایمان خود دومی برای وسع تو
سیم برای عمر هم بخوان بمانی دیرتر
در رخت خانه دست زن آوندها جنبان بسی
میکن زیارت مردگان وعظی شنو ای نامور
میکن نماز از بهر حق بخوان دعا از صدق دل
غفران بخواهی بهر خود وز بهر مادر هم پدر
عیدین تو غسلی بکن خوشبو بکن هم جامه تن
در فطر چون آئی برون شیری تو با خرما بخور
عرفه چو آید جان من هم حج خوانی انبیا
یابی ثوابی عمره حج بارها و هم نحر
وجهی نباشد گر ترا قربان کنی کوثر بخوان
در عشر ذی الحجه بخوان شب و روز سوره الفجر
صوم و صلواة و کن دعا هم سرمه صلح و توسعه
غسلی بکن اصلاح هم بر عالمان چیزی ببر
چیزی بده ایتام را ارحام پرس از رحمتی
در روز عاشورا بکن هر ده که گفتم ای پسر
اندر صفر بیرون مرو جنگی مکن با هیچکس
کاین ماه دارد شومی مدغم در و رنج و خطر
در چارشنبه آخرین غسلی بکن جامه بشو

یعنی پنجشنبه ۴ شنبه ۵ سه‌شنبه
یعنی جامه نو قطع کنی ابیات
بریدن جامهٔ نو را تو میدان
بیکشنبه بود غمگین بریدن
کند با تشنه زرق و روزی در دوشنبه
بسوز و یا بدزدند در سه‌شنبه
بروز چارشنبه غرق باشد
پنجشنبه ز غم آزاد باشد
بروز جمعه گنج و مال یابی
بشنبه بیخ و غم فی الحال یابی

در خانه شین راحت بکن با اهل خود نعمت بخور
روز زحل ماهی بزن بهر شکاری رو برون
آهو بیابی گرگ هم افتد شکاری بیشتر
میکن عمارت در احد باشد مبارک مر ترا
باغ و زراعت رود هم چاهی و جویی کن حفر
عزم سفر داری اگر خواهی روی بر دوستان
مختار شد جانان من از روزها روز قمر
فصد و حجامت چون کنی روز سه‌شنبه کن لیسی
مریخ را خون ریزدان ساعات او میمون شمر
چون تو نخواهی دارویی بخوری برای رحمتی
از بهر آن مختار شد روز عطارد ای پسر
چون مر ترا کاری بود سلطان بینی یا ملک
تا حاجتت گردد روا پس مشتری دارد اثر
روز جمعه تزویج کن هم با زنان کن خلوتی
یابی جزا از حد برون حضرت خدا بد هر پسر
روز زحل مریخ هم گر تو بپوشی جامه نو
یا فصل بکنی هم بری آید مصیبت بیشتر
در سال دانی هفتگی اثنا عشر روز نحس
غافل مشو زان روزها از جمله کاری کن حذر
ماه محرم یازده هم از صفر ده هم بدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شمر

اول جمادی بیست و هفت هم بیست و دو از آخرش
نیز از رجب دان بیست و دو هم بیست و سه شعبان نگر
رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم بگو
هم بیست و هفتم ذی القعد ذی الحجه هشتم ای پسر
در غره ثالث پنج هم با بیست و پنجم شانزده
کاری بکن جای امر و خالی نباشد از خطر
در سوم و هشتم سیزدهم هم هژدهم با بیست و سه
هم بیست و هشتم جان من کاری بکن خاصه سفر

باب سی و هفتم در بیان پیری و جوانی میگوید

چون در چهل عمرت رسد کامل شینی یکدمی
بگذار عصیان هم گناه طاعت عبادت بیشتر
گر تو نباشی اینچنین بر عکس بکنی کارها
طاعات کم عصیان بسی شو ساخته بهر سقر
غالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد دان
گردی بهاری ثلث کم ثلثی زمستی بیخبر
ثلثی که مانده آخرین در وی ان بر آفت ابتلا
گه با دگیر دست و یا صد بار روزی درد سر
صحت نیابی یکنفس درد و بلا در هر زمان
شبها نیاید خواب خوش فریاد بکنی تا سحر
تب در بدن لازم بود سر با دلرزه دائما
گوارش نیاید تا نگی در چشم کم گردد نظر

یعنی اگر بکمال عمر که چهل سال است برسی کامل میشوی ۱۲
و بعد از آن دست از گناه و از خوری و اکنون جز
الفاظی که برای تنبیه و بیت غنیمت شماری
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده
چهل سالگی را رسیده باشد و اعمال نیکش
بر بدی او غالب نباشد پس باید که آن شخص
بر بدی خود را در دوزخ
مهیا کند جای خود
قوله تعالی و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا
یعقلون ۱۲

بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مردمی
رسوا شود بر اهل خود حرمت ندارد کس وقر

فهمی نماند آنچنان سخنی نماند یاد او
دشمن ندارد باک از و هر روز عیشی منکدر

گر بنگرد سوی بتی در حال او نفرت کند
خوبان و هم شکرلبان نشینند از وی دورتر

اسپید سویت چون شود گردند خوبان منهزم
پیری اگر شد نیستی ورنه چرا از وی حذر

گر شاه باشد کامران جمله جهان در ضبط او
ذوقی نه او را راحتی چون پیر باشد منکسر

بهر پیرکس رانی نظر فی کس بر و رحمت کند
راند او را مردمان جز رازق جن و بشر

چون آن پیر گردد مردمی بکند ندا حضرت خدا
باریک شد هم استخوان اسپید سویت شد زسر

از کس سخن هم نشنوی چیزی نه بینی در نظر
زورگری نداری دست و پا بشکست بهره از کمر

آن مشک چون کافور شد وان ارغوان چون زعفران
شد تیر قامت چون کمان گشته تنی همچون وتر

سویت نه بیند هیچکس وقتی نپرسد دوستی
چاکر نگیرد کس ترا واجب نیابی آن اجر

بر من بیا تا من ترا بهتر از ان می پرورم

صد حور بد هم در جنان بجد قصری از گهر
بر پیر دارم رحمتی کانرا نباشد حد وعد

اسپید سویت نور من چون نور سوزم در سقر
پس حال چون باشد چنین ناید ز پیران کارها

کاری بکن در حال تو نعمت جوانی را شمر
قدری جوانی پیر را گر تو بپرسی ای جوان

آن پیر گوید پیش تو چند انکه ناید در حصر
چون تو به بینی پیر را خدمت بکن از جان و دل

تا تو شوی پیر نکو شخصی بگردی ذو القدر

باب سی و هشتم در بیان رنج و رحمت و علت و محنت میگوید

رنج و بلا دان رحمتی بر دوستان نازل شده
دشمن نیابد این نعم جز شوء بن نیکو سیر

چون مر ترا رنجی رسد صدقه بده از جان و دل
سلطان نه زیری می دهد جز مرد معنی معتبر

هر تن که با بی علل آن تن یقین بی برکتست
حق دوست دارد آن تنی شب و روز در درد سر

ملکیست رحمت جان من هر کس کجا شایان او
ایوب داند قدر آن جرجیس یونس نامور

صد گونه نعمت دشمنان دارند بس اندر جهان
از بهر نان دوستان باشند حیران منتظر

دانند خاصان قدر این محجوب عامان شد ازو

ماهی چه داند قدر عشق پروانه دارد این خبر
گر مؤمنی اندر جهان در خود نیابد زین یکی
کامل ندانی مؤمنش ایمان او اندر خطر
در تن نه بیند علتی قلت بمال خویشتن
نه ظالمی او را کند خوار و خجل هم بی وقر
چون حق نخواهد بنده را سازد یکی از دوستان
سقمی به تن حزنی بدل مالی نه بیند در نظر
بر تخت شاهی چار صد سالی بود دست فرعون سگ
بیمار گاهی او نشد نی دید وقتی او ضرر
صحت چو یابی شکر گو زحمت چو بینی صبر کن
با کس مگو من زحمتی تا بگذرد مدت سفر
دارو طلب هم بعد آن تکیه مکن بر داروی
تقصیر در دارو مکن جز حق مدان شافی دگر
از صبر یابی گنجها پوشی مصائب درد و غم
اظهار چون بکنی تو این چندان نیابی از اجر
بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پرسیدنش
گرچه مسافت در میان باشد کروهی بیشتر
چون تو بپرسی زحمتی گوید خدا بی واسطه
من زحمتی گشتم زمان وقتی نپرسیدی خبر
بیمار چون پرسی اگر چیزی بده بر دست او
از وی طلب جانان دعا در هر امی صعب تر

بیمار چون گردی گهی فوتی مکن تو وقت را
غلطیده شسته کن ادا تا تو نیفتی در سقر
زحمت بدان رحمت خدا اوقات چون داری بپا
فوتی کنی گر فرض را بیشک بیفتی در سقر
چون تو ببینی زحمتی فی الحال ده صدقات را
دارو مکن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر
صدقه بده در راه حق جز نام او دیگر مده
کاری مهم آید ترا چون صدقه پیش آر د خبر
صدقه بگرداند بلا آمد حدیثی مصطفی
بر هد درازی عمر را هم اجر یابی ای پسر

باب سی و نهم در بیان مصائب و تعزیت و آنچه بدان تعلق دارد

صبری بکن چون مر ترا آید مصیبت جان من
یابی ثوابی انبیا از حد برون هم از حصر
گر مر ترا وقتی رسد رنج و مصیبت یاد کن
جمله مصائب رنجها پیغمبر جن و بشر
گر جزع و فزع میکنی اندر مصیبت رنج خود
سودی ندارد مر ترا محروم مانی از اجر
از آه و لطمه نعره هم شق جیوب و خدش خد
از نتف موی ریش و سر باید کنی کلی حذر
سوگی مکن چون جاهلان خفتن زمین ترک سخن
ماندن گرسنه روز و شب تنها نشستن در حجر

تاریک کردن خانهٔ نی شمع را افروختن
نی صحن رفتن هیچگه ترک گلابه بام و در
بیکاری از کارها ترک تجارت زرع و رز
با جامه بودن رنگین کردن کبودی یا خضر
اندر مصائب جمله را از مرد باشد خواه زن
محظور آمد برهنه در شرع کردن فرق سر
اِلّا که باشد عالمی کز مردنش ظاهر شود
اسلام اندر رخنهٔ جز او نه بندد کس دگر
هر اندهی کاندر جهان آید به پیشت جان من
شمعی بمیرد یا شود چرمی ز نعلی منکسر
دیگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند
دانی مصائب جمله را راجع شوی بکنی خذر
رو تعزیت چون بشنوی مرده کسی اهل دین
دانی سنن این نوع را ترک نگیری ای پسر
چون تو عیادت با عزا بکنی مر اهل ذمه را
باشد روا اندر شرع بحث هدایه کن نظر
حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه شو روان
نعره مزن فریاد هم قرآن مخوان صوت جهر
بانگی مزن بازار و کو مرده فلان حاضر شوید
گلهامِ سبزی بر سرش بادام و خرما یا شکر
گوری مربع چون کنی مکروه باشد پشته کن

قال علیه الصلوة والسلام موت العالم ظلمة یعنی مردن علما در جهان تاریکیست ۱۲
در حاشیه بزدوی آورده است که رنگ کردن دندان مردانرا و عورتانرا حرام است ۱۲
سر به سیاه به نیت تداوی روا است و برای زینت مر مردانرا حرام است و عورتانرا روا است ۱۲ شرح الاسلام ۱۲
هدایه نام کتاب ۱۲

جامه مپوشان گور را تنبول و شربت هم مبر
بالای تربت میوه را مانند برگی یا شکر
قرآن مخوان پایان او بنشین بخوان نزدیک سر
گوری نبوسی هیچگه چون گمرهان جانان من
سبزه کار گردی بیشگی جز گور مادر یا پدر
آنجا مبر صندوق را چیزی مخور آشام هم
خنده مکن هزلی مگو گردد دلت همچون حجر
نقش و نگاری چون کنی در گور یا خود گچ زنی
مکروه باشد در کتب صدقات باشد خوبتر
صدقات بهر روح او گر میدهی بروی رسد
در شب جمعه دان هفته را بروی و نهد آن قدر
آیند هر یک مردگان رخصت گرفته از خدا
گویند را از خویش را حزن و فرح راحت خطر
بینند حال مال و زر خود را از خویش و اقربا
گویند با زاری دعا باید دعا ما را بخطر
هر کو ز بهر حق دهد صدقه بروح مردگان
یابد جزا و حش ازان او هم شود زان بهره ور
احوال را از خویشتن گویند با حسرت بسی
مادر پدر هم اخوتان هر کو بود دختر پسر
گنبد مکن بر گورها نی قبهٔ نی حجرهٔ
بادی وزد باران رسد گردد گنه بیشک هدر

ابن ابی شیبه از جابر بن دینار روایت کرده که [illegible]
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که از جمله نیکوی کردن مادر و پدر [illegible]
[illegible] نماز گذاری برای ایشان با نماز خود و روزه داری
برای ایشان از روزه های خود و صدقه دادن برای ایشان
با صدقه خود ۱۲ تذکرة الموتی والقبور ۱۲ قال النبی صلی الله علیه
وسلم من ضحک خلف الجنازة یخاف علیه [illegible] ۱۲
نهی عن الکتابة علی القبر ۱۲ قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکل
وشرب عند القبور احبط الله عمله [illegible]
ان کان القبر [illegible] [illegible]
نقل از عقیده [illegible] [illegible] ۱۲
بلکه آنهم شرک است [illegible] ۱۲
[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] ۱۲

میتان زیارت سنت است میکن زیارت روز و شب
سهو و سیوم هفتمی دان بدعتی میکن حذر
از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جان و دل
پس هر درم یابی جزا جانان من دینار زر
پس مرده سازی طعام را چون در سوم هفتم چهل
باید دهی درویش را ورنی نباشد معتبر

باب چهلم در بیان احکام شهادت گوید

چون کشته گردد مسلمی در راه حق با کافران
یا ظالمی عمدا کشد خواهی به تیغ و یا تبر
زنده نماند ساعتی فی الحال میرد در زمان
نی طعم نخورد آب نی سخنی نه اندک بیشتر
حد شهید اندر شرع جز این نباشد جان من
دیگر شهیدان مصطفی گفته است بشنو نامور
غرقه بآبی گر شود دیگر بآتش سوخته
مبطون و مطعون آنکه او میرد برون اندر سفر
شخصیکه میرد در جمعه خواهی بروز و یا بشب
عاشق که باشد پارسا آن عشق دارد در ستر
وانکس که میرد در سماع شنود سماعی بهر حق
وانزن که میرد در حمل میرد کسی زیر جدر
پامال گردد زیر اسپ یا برق بزند صاعقه
اندر چهی افتد همون شیری کشد یا خوک تر

وانکس

وانکس که سخنی بهر حق گوید شود کشته در آن
دیگر یکی مرتث بدان شد شانزده جمله نفر
وانکس که بهر مال و زر جنگی کند با کافران
یا بهر نام شجعتی چندان نیابد او اجر
آنکس که نخورد زخمی بر رو مقابل دشمنان
با او چه نسبت آنکسی زخمی خورد پشت و کمر
مقبل رود اندر جنان شادی کنان خنده زنان
از سالها چون پانصد مدبر شهید بیشتر
هرگز کسی را در جنان دنیا نباشد آرزو
الا شهید راه حق گرچه بیابد کشک زر
چون مومنی از صدق دل خواهد شهادت از خدا
یابد چو شهدا در جنتی میرد ز تب یا درد سر
شهدا مگو از مردگان در دل مپندار این سخن
اندر جنان چون زندگان نخورند شربت هم ثمر

باب چهل و یکم در بیان اسباب بینوائی و مدبری میگوید

اسباب فقر و مدبری چل چیز تو میدان یقین
مسطور این اندر کتب راوی است جعفر معتبر
طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از نایزه
هم دور کن از خویشتن آوند که باشد منکسر
بولی مکن هم برهنه جاروب در شبها مزن
مگذار هم آوند را جانان من بگشاده سر

نی زن بگیر د نام شوی نی شوی گیرد نام زن
نی نام مادر نی پدر آرد زبان دختر پسر

طعمی مخور هم بی ادب نی بد دعا فرزند را
پر کاله باشد تا نها آنرا ز درویشان مخر

قایم نپوشی جان من شلوار را در هیچگه
شسته نه بندی پاگ هم گوشه نگیری از بشر

در خشک مو شانه مکن استاده باشی هم مکن
شانه شکسته چون شود از وی بکن کلی حذر

مقراض هو از شرمگاه هستان گهی جانان مکن
هم مو برا از شرمگاه از چل نداری بیشتر

در پیش پیران هم مرو بر سر ستانه هم نشین
تخلیل دندان هم مکن هر چه نکه باشد از شجر

وقتی نسوزی پوستی از سیر خواهی از بصل
چون عنکبوتی بنگری از خانه کن بیرون در

زنده بپیش منگن برون نی در نمازی کاهلی
در کذب هم عادت مکن نی در فروجی کن نظر

وقتیکه شوئی دست و رو خشکش مکن دامان خود
پوشیده دو زی جامه چون مدبر شوی جان پدر

چون تو گذاری فجر را زودی میا مسجد برون
گردی بفاقه مبتلا آید به پیشت صد فقر

خوابی کنی در صبحدم ادبار آید پیش تو

باکاردی ناخن مبر نی هم بدندان ای پسر
تخم شگافی خربزه صد فاقه آید پیش تو

سوگند نخوری راست چون روزیت گردد تنگتر
در نفقه تنگی هم مکن فرزند و اهل خویش را

دستی نشسته چون جمع ری برود زر تو هم مال و زر
کاسه و صحنک زود شوی خو تو خواهی طعمی در رو

شیطان به بیند چون همین لیسد در وجان پدر
جنگی خصومت گفتگو در خانه کردن روز و شب

از تو گریزد رزق تو هرگز نیاید پیش در
هر چل که گفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل

محتاج نی گردی گهی هر روز یابی صد گهر

باب چهل دویم در بیان توانگری می گوید

اسباب ثروت جملگی سی چیز دانی بیشکی
گر تو کنی آن چیزها گنجی بیابی بیشتر

دام گذاری چاشت را تر کش نگیری هیچگه
روزه بداری بیض را باشی بخانه یا سفر

پیوسته خیزی صبحدم هرگز نخسپی آن زمان
تسبیح گوئی ذکر هم غفران نخواهی هر سحر

شکر خدا گو هر زمان مصحف بخر از مال خود
هیچ کمان تازی همین خدمت بکن مادر پدر

سوره جمعه شبها بخوان هیچ آن مزمل روز و شب

دایم بخوانی واقعه از بعد مغرب خوبتر
موزه چو پوشی کفش پا باید که پوشی زرد را
ناخن چو خواهی گر بری در روز پنجشنبه بر
چون تو بپوشی خاتمی پوش از عقیقی جان من
محجوب خواهد دست تو دستی بده مقصد ببر
عهدی که بکنی با کسی نقض مکن در عهد خود
جاروب در مسجد زنی مالی بیابی بیشتر
حجی بکن از بهر حق میکن زیارت مصطفی
اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم راهبر
در خانه داری سرکه را خالی مکن خانه ازو
برکت چو خواهی مال را رو گوسفندی زود خر
غسل جمعه دایم بکن خاصه که غسل اربعا
در روز عاشوره بپز اضعاف ایام دگر
آمیز جو گندم بهم انگه ازان نانی بپز
غله که داری کیل کن از وزن کن اکلی حذر
دستی بشو طعمی بخور گردی توانگر بیشکی
تنها چو باشی زن بکن بسیار یابی مال و زر
هر سی که گفتم پیش تو هشدار جمله کن عمل
تخلیل دندان هم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چهل و سوم در بیان موجبات بهشت

جنت مقامی صالحان انگاه یابی جان من

بکنی عمل

بکنی عمل از بهر آن هر روز کاری خوبتر
اعمال جنت دان بسی حدی ندارد هم عدد
زان جمله گویم پیش تو آن بیست و هفت است ای پسر
اول بگوئی کلمه را از صدق دل هم خالصا
باشی بر آن ثابت قدم مدت حیات از عمر
شادی رسان بر مومنان طعمی بده از بهر حق
پوشی لباس مغفرت آئی بجنت هشت در
اضیاف را اکرام کن غزوی بکن با کافران
سری بگوید چون کسی آن سر مکشا بر بشر
زحمت چو آید پیش تو هرگز مگو با آدمی
جمله مصائب همچنین داری نهان اندر جگر
صالح چو بکنی کارها با حور شینی در جنان
احسان بکن با آن کسی کو با تو کرده بد بتر
اندر سواد جان و دل درویش و مسکین جائی ده
فرمای کاری نفس را از کارهای سخت تر
داری نگه فرج از زنا فحشی نیاری بر زبان
مخطور شبه طعم را یابی ازان بکنی حذر
همسایه پرسی دائما باشد بشادی یا بغم
بیمار چون پرسی بسی جنت بیابی کشک تر
خشمی فرو خور جان من عفوی بکن بر مردمان
با صالحان دایم نشین ذکری بگو شام و سحر

از ظالمان مظلوم را دادی بده انصاف هم

قوله تعالی والله لا یحب الظالمین

کلمهٔ شهادت در وضو میگو همی جان پدر

دایم بکن سُنت ادا چون تو گذاری عصر را

چیزی نخواهی از کسی تحمید میگو هر سحر

از بعد هر فرضی بخوان کرسی بصدق ای جان من

طبل زنان جنت برو آمد چنین اندر خبر

باب چهل و چهارم در بیان موجبات دوزخ و اسباب آن

دوزخ برای کافران هم مفسدان هم ملحدان

باشند ساکن اندران عورت ز مردان بیشتر

از مرد نه صد نه نود از هر هزاری در جنان

نه صد نود نه از زنان از هر هزاری در سقر

مردم که در دوزخ روند سوزند آنجا سالها

موجب بگویم پیش تو بشنو ز مخلص مختصر

اسباب دوزخ جملگی بیستی بدان با چار ضم

اندیشه کن در هر یکی هر یک بکن کلی حذر

شرکی چو آرد کس بدو دایم بسوزد آنکسی

حقی بسوزد اندران از فوت وقتی ای پسر

بخلی کند با هر کسی باشد متابع شهوتی

عجبی کند بر مردمان خود را بداند خوب تر

امری خدا نارد بجا باشد مصاحب فاسقان

تحقیر بکند بزرگان بر سایلان بکند نهر

ترک جماعت هم جمعه عمداً بگیرد جان من

نی رد سلامی او کند نمام باشد بخبر

وامی ستاند از کسی هرگز نخواهد تا دهد

گوید تنابز در لقب کس را چو بیند از بشر

اندر مناهی جملگی بکند دلیر بهابسی

مهمان بدارد دشمنی آید چو او در پیش در

نوحه کند بر مردگان سینه خراشد خد و خط

پاره کند هم جامها یا خود تراشد موی سر

بخورد ربا او دائما در پس بدی گوید ترا

بکند حسد بر جملگی از کبر نارد کس نظر

اسباب دوزخ بیحد است گفتن شمردن کی توان

گردد هزاران از ورق وقتیکه گویم مختصر

تا که از آن دوزخ اگر مقدار یکسر سوزنی

گردد کشاده در جهان میرند از گرمی بشر

بشنو ز اول وصف آن کان هست آسان از همه

ماران در و چون اژدها کژدم در و چون اشتر

دمهای کژدم نیزه ها چون پر ز هر یا گونه گون

پس هست سیصد قله ها در هر دمی پر از زهر

گر زهر یک قله قد اندر جهان یکبارگی

تا شرق و غرب از بوی او میرند کلی جانور

از مار نهادش کز و چون کوه بزرگ همچو قاف

در حال گردد آن جبل از ریگ هم باریک تر
موجب بگویم یک سخن تا تو در آئی در جنان

امری خدا آری بجا کلّی ز شهوت کن حذر
میباش خامش روز و شب سخنی مگو بیفائده

نرمی بکن با جمله کس خدمت بکن مادر پدر

باب چهل و پنجم در بیان ده سنن ابراهیم علیه السّلام و مسائل متفرقات گوید

ده چیز دانی از سنن سنت خلیل پیشوا
واجب شده بر اتباع هم مومنان جمله بشر

در فرق کردن موی سر از ناصیه تا در قفا
مردم مخیر شد بر بن فرقی کند یا حلق سر

کعبه رسیدی حلق کن باشی مخیر بعد از ان
در غیر کعبه حلق نه الّا بداری خوب تر

سبلت ببر چون ابروان یا پست کن ای جان من
حلقی ذرا و جایز بدان نزد یک علما معتبر

مسواک میکن هر وضو می چین همین موی بغل
گر حلق بکنی هم روا چیدن بود زان خوبتر

ختنه بکن فرزند را چون هفت ساله او شود
یابی ثوابی از خدا هرگز نیاید در حصر

حلقی بکن در شرمگاه باید نداری تا چهل
فارغ چو از حاجت شوی سنگی بگردان یا بدر

آبی بکن اندر دهان هم آب بینی در وضو
هر ده که گفتم پیش تو یادش بکن ای نامور

قصد لواطت چون کند کس با کنیزک یا حرم
باشد روا او را کشد دفعی کند از خود شرر

باشد روا منکوحه را هم شوی کشتن در شرع
در حیض چون قصدی کند خوفی ندارد از قذر

هم همچنین باشد روا اگر قصد کشتن کس کند
او را کشد پیشش از ان واجب نچیزی بل هدر

زاغ و حداة و کلب هم مردم گزد هر ساعتی
کژدم چهارم موش هم اندر مشارق کن نظر

نام کتاب در حدیث

پنجی بدان از موذیان باشند در حلّ و حرم
هر پنج را موذی بدان موذی بکش حکم خبر

هر جا که بینی موذی آدم بود یا جانور
در حال کش هم در زمان هر گه بر دیابی ظفر

گربه کبوتر چون کشد قیمت نصابش ده درم
یا خود زیانی او کند اکثر چو آید در حجر

جایز بدان هم کشتنش میران بحلقش کاردی
اما اگر کس بگذرد یابد ثوابی بیشتر

در حرّه خواهی تا دهی از فرج بیرون آب را
رخصت طلب گر جاریه است اذنش ز مولی معتبر

اسقاط کردن حمل را جانی نباشد چون درد

کردند بعضی رخصتی گر تو بداری خوب‌تر
بخوان نجومی آنقدر تا تو بدانی وقت را
تزویج کردن قبله هم دیگر برفتن در سفر
بستان هدایا چون کسی بدهد ترا بهر خدا
قاضی چو باشد یا ملک از هدیه تامی کن حذر
سلطان فتوحی چون دهد فی الحال بستان خرج کن
تا وجه بینی رد مکن این نوع باشد دوست‌تر
رد فتوحی گر کنی گردی بفاقه مبتلا
رد فتوحی کرده اند بعضی مشایخ نامور
چون تو بیائی از سفر یکسر بخانه در مرو
اول خبر کن سوی شان آنگه بیائی صحن در
کهنه چو بینی مصحفی سوده شده هم ریخته
در جامهٔ پیچ و دفن کن چون مردگان اندر قبر
مصحف مبر در لشکری عورت که باشد حرّه هم
لشکر که دارد قوتی این هر دو را آنجا ببر
آبی خورانی نیمشب فرزند تشنه یا زنی
جمله گناهان عمر تو مغفور گردد هم هدر
رنجی که بینی ساعتی بهر عیال و نفس خود
هم صدقه باشد نزد حق یابی جزائی بیشتر
ظالم ستاند یکدرم خواه از تعدی یا ستم
یابی ثوابی از خدا مقدار از دینار زر

از غم دنیا چون خوری دیباج پوشی یا حریر
جامه نیابی در جنان آنجا نیاشامی خمر
پرکاله یابی جامها افتاده اندر کوچها
چینی لبسی یکجا کنی یا خسته باشد از ثمر
از زرع چینی خوشها بعد از درودن خصم او
پوست انار و خربزه جمعی کنی از در بدر
چینه بگیرد نفع آن باشد مباح و هم روا
برداشت چون شد ملک او در ملتقط میکن نظر
نام کتاب در علم فقه
اندر زمینی چون کسی گاوان نشاند یا غنم
سرگین شود بچید جمع پاچک همانجا یا بعر
خصمش نخواهد جمع گر بخلی کند بر مردمان
جایز نباشد غیر را اندک بچیند بیشتر
بادام و شکر چون کسی بدهد کسی را بهر آن
بکند نثاری بر شهان یا بر عروسی سر چهر
خوردن نباید داشتن او را روا چیزی از آن
چیدن نباشد هم روا با دام باشد یا شکر
قلقی بچیند هم خورد زان لوز و جوز و چلغوزه
باشد حلال و هم روا بشنو زمن ای شه پسر
مالی سپارد چون کسی بر مردمی از بهر آن
تا او دهد صدقه بسی هر جا که بیند مفتقر
او را حرام است بیشکی زان مال خوردن یکدرم

درویش باشد گرچه او این هر دو در خانی نگر
خواهد معلم اجر چون یا خود موذن از اذان

جایز نباشد در شرع مشروط باشد چون اجر
بر داشتن از مائده زله حرام است بیشکی

گر خصم گوید ارفعوا بر دار خوش خرم نخور
چون تو کسی مهمان شوی در طعم او بخشش مکن

جز استخوان سگ را مده جانان من چیزی دگر
مردار باشد پوستی پیش ار دباغت بیع او

جایز نباشد در شرع هم بیع اشعار بشر
چون تو به بینی مردمی گل میخورد منعش بکن

فرعون و هامان بگذر گر خورند گلها بیشتر
برده خری چون گل خورد باریک بینی موی او

یا خود نشانی چوب ولت اندام او آید نظر
دیگر کنیزک طعمها از دیگران بجید خورد

رد می بکن زین عیبها اندر خلاصه می نگر
مسجد چو بینی تنگتر باشد زمین در چپ و راست

بستان ز خصمان زور کن قیمت بده هم سیم و زر
اصحاب احمد مصطفی از بهر کعبه همچنین

دادند قیمت خصم را کردند قدری هم جبر
ناقص قبائی چون کنی از بهر مومن مسلمی

تنها شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر

کامل قبائی چون کنی از جان و دل ای جانمن
پوشی لباس مغفرت از خویش هم مادر پدر

تا میتوانی جان من بر مومنان تعظیم کن
فاسق چو بینی مبتدع میکن اهانت بیشتر

چون مدح فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
گوئی که افتد بر زمین بکند جهان زیر و زبر

بینی چو فاسق مبتدع او را اهانت کن بسی
ایمان بود اندر دلت خوفی نه فردا نی خطر

توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر
این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دار دگر

امروز گر طاعت کنی فردا ترا باشد جزا
چون تو کنی عصیان خطا یابی سزای در سقر

گر طالبی از صدق دل خواهد که یابد راه حق
چون صبر بکنی بیشکی باشد چو سنگی سیم و زر

گر راه خواهی سوئی حق از صدق پیوندی برو
باید درون خویش را خالی کنی از کس دگر

در بیان مناجات و ختم کتاب گوید

یارب مرا گردان چنان از راه لطف و رحمت
مسکین شمارم اغنیا شاهان نیارم در نظر

باشم توانگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی
فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در

راضی بفقر و فاقه هم باشیم بکنجی اندرون
ممنون منت سفلگان ما را مگردان تا حشر
از بهر روزی رزق هم وقتی پریشان دل مکن
یارب بده صبرم چنان جز تو نخواهم کس دگر
یارب بحق مصطفی هم انبیا و اولیا
گردان چنان این تحفه را مقبول گرد بحر و بر
عاشق برو جمله جهان اندر درون جان خود
بکنند پاکان جای او دارند بالا چشم و سر
الفت چنان ده خلق را جز این نخواند هیچکس
هر جا که بیند مردمی تعویذ او این مختصر
رنجی کشیدم مدتی هم دردها چون درد زه
تا من بزادم این چنین بکر معانی نامور
نظری چو بکنی اندره بینی سلوک و پندها
هر جنس در روی حکمتی فقه و کلام هم خبر
تالیف چون بکند کسی یا خود نویسد داستان
جز مثنوی نابد نکو تحفه نوشتم یک شعر
اصحاب علم و معدلت هر گه که بینند سوی او
عیبم نگیرند بهر حق هم راست بکنند زود تر
خود عیب دارم جملگی جز عیب در من هیچ نی
صد عیب یابی هر سخن هرگز نه بینی یک هنر
کردم هوس چون زاغکان رفتار کبکان تا کنم

بر باد شد

بر باد شد رفتار من گشتم خجل هم منکسر
گر یک سخن زین جملگی آید قبول نزد حق
نازم چو شاهان در جهان گردم چو سبحان مفتخر
دارم امیدی از خدا خواند چو این صاحبدلی
بکنند ز دل ما را دعا یا هم نجاتی در قبر
ابیات گفتم جملگی هفصد بران هفتاد و شش
ابواب او پنج و چهل اندر حساب و هم حصر
هفصد نود و پنج دگر بهجرت محمد مصطفی
عاشر ربیع آخرین وقت ضحی روز قمر

تمت بالخیر

منقول ست از حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بیست و هفت نوع از بنی آدم مسوخ شده اند از مرد و زن و بیک روایت بیست و چهار و بروایتی دیگر هفده و روایت اصح آنست که فیل معلم بود و عنکبوت زنی بود که بعد از حیض غسل نمی کرد و دایم جنب میبود و روباه مردی بود فتنه انگیز و خیانت میکرد و خرچنگ هفده مرد بودند از بنی اسرائیل و از مائده عیسی علیه السلام طعام خوردند و ایمان نیاوردند لاک پشت زنی بود که با داماد خود فسا میکرد زنبور زنی بود که با شوهر خود جنگ میکرد و خرگوش دزدی بود و هر سال در لیله مکه معظمه دزدی میکرد و عقرب مردی بود که دایم الاوقات

قبرهای مردگان میکند و کفنها می دزدید و سوسمار مردی بود غارتگر
مال مردم و خوک چهل تن از بنی اسرائیل بودند و عملهای بد میکردند
و امر خدا را خلاف کردند و میمون قومی از بنی اسرائیل بودند
و بوم مردی منکر بود و می گفت خدا را حکم بر من نیست و کلاغ
مردی بدوی بود که بشهرها می آمد و اراجیف می انداخت و موش
زنی بود که دایم رقص میکرد و شعر میخواند و طوطی مردی بود
دلال و برده فروشی بسیار میکرد و سود میخورد و در سوداو
معامله دروغ می گفت و قمری زنی بود که دایم خود را زیب و
زینت میداد و بزم مردمان جلوه میکرد

الحمد الله که این نسخه متبرکه که جناب پیشوای شریعت و مقتدای
طریقت حضرت یوسف رحمة الله علیه از اخبار و آثار
و اقوال مشایخ کبار و اسرار معانی کلام الله را استخراج
نموده در رشتهٔ نظم برائی تهذیب اخلاق
طالبان منتظم ساخته بود آنرا بندهٔ خاکپای
رهروان صراط مستقیم قاضی ابراهیم
بن جناب قاضی نور محمد صاحب
و ملا نور الدین بن جیوا خان
در سنه ۱۳۱۹ هجری بمطبع
حیدری طبع نمود
کتبه ظهور الحسن

Yeri ...
Eski kayıt no 1773
Tasnif No. 17
Hacı Mahmud Ef.